سرباز دمرچ

جلال نوراني

داستانهایی از طنزنویسان بلغاری

مرد برای مرچ

PROPERTY OF ACKU 5644

ترجمهٔ

جلال نورانی

طنز به منزلهٔ سیستـــــم
دورا ن خون در اجتما عاست
اگر ملتی هنوز به طنزوفکاهی
آشنا یی ندارد حق‌مو جودیت
خود را هنوز ثابت نکـــر د ه‌است .

پروفسور ایلی بیشکو ف
کار تو نیست و طنزنویس‌بلغار ی

پیشگفتار

روزنامهٔ انیس ارگان شورای مرکزی جبهه ملی پدر وطن ج.د.ا. افتخار داردکه درسال ۱۳۶۲، سال پیروزی های قاطع حزب محبوب ما، حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت انقلابی و پیروز ما تحفهٔ زیبایی به هموطنان شرافتمند تقدیم می نماید.

کتابی را که در دست مطالعه دارید از بسی جهات میتوان آنرا یک تحفه زیباخواند. نخست ازین سبب که این کتاب مجموعه ایست ازداستان های شیرین و طنز آمیز ی که خواندن آن ساعتها خوانندگان را

محظوظ نگهمیدارد . علاو ه ازآن خوانند ه با طنز و فکا هی وشیو ۀ انتقاد در کشور های متر قی آشنا میگردد. بر عکس آنچه که غربی ها ادعادارند این کتا ب به خوانند ۀ افغا نی واضح خواهدسا خت که انتقاد سالم و بیا ن نارسا یی هاو یاکمبود ها درکشور های سو سیا لیستی نه تنها سا نسور نمی شودبلکه حتی طنز به عنوا ن بهترین وسیلۀ باز گفتن کمبود هاونارسا یی ها شجاعا نه به کار گر فته میشود واحزا بو دولت های متر قی جهان این شیوه ادبی را رشد میدهند و تشو یق می نمایند . به همین علت است که مجلات و نشر یه های طنز و انتقا دی چه دراتحاد شورو ی وبلغا ریه وچه در دیگر کشور ها ی سوسیا لیستی از طرف کمیته مرکز ی حزب چاپ میشوند.

اهمیت دیگر ی که این مجمو عه دارد این می باشدکه میتوا ن آنرا قد می د رنزد یکی روابط فر هنگی افغا ن بلغاریا دانست . تنی چند از نویسند ه گا ن این مجمو عه به میهن پر افتخا رماسفر کرده اند و با افغا ـ نستا ن وافغا ن هاعلاقمندی فراوا ن دارند .

مترجم این کتا ب جلال نورانی خودش نیز طنزنویس است و نه تنهادر مطبوعا ت کشور ما ، بلکه در کشورهای اتحاد شورو ی ، بلغا ریا وآلمان داستا نهای او ترجمه وچا پ شد ه است، او با تجر به و استعداد ی که د ر طنز نویسی دارد توا نسته است داستا نهای این کتاب را از زبا ن روسی بوجه شایسته ترجمه نماید .

مجموعه ایکه اینك به‌چاپ‌آن تو فیق یا فته ایم‌گذشته از اینکه مارا با ادبیات نوین‌یك کشور دوست آشنا می سازد برای آنهاییکه استعداد طنز نویسی دارند ، میتواند رهنمایی باشد وآنهارا با طنز مدرن که به خصوص در کشور ما پدیده تازه به حساب میرود آشنا بسازد .

محمد صفر خوار یکش
سر محرر انیس

طنز امروز بلغاریا

مردم کشور بلغاریا طبیعتاً شوخی، طنز و فکاهی را دوست دارند. به همین علت است که در کشورمذکور امروز طنز نویسان بر جسته وکار- توتیست های معروفی نشریه طنز وفکاهی استیر شل رابه خوانندگان خود عرضه می نمایند.

یکی از جشن های معروف مردم بلغاریا که به صورت عنعنوی در شهر گابروو برگزار می شود، جشن خندهٔ وشوخی است. درین شهر فستیوال بزرگ طنز وکار- تون دایر می شود و گردانندهٔ گان این فستیوال طنز نویسان و کار توتیست های

بلغاری هستند که تقریبا همه عضو اتحاد یه ژور نا لیستا ن یا اتحاد یه نو یسند ه‌گا ن بلغاریا می باشند . مرد م‌شهر گابرووا که بنا م ((پایتخت خنده)) شهر ت دارد ، مـردم دو ست داشتنی و بذله گو- هستند . در باره آنها قصه ها ی زیادی سا خته اند .چند سا ل قبل این فکا هیا ت جمع آور ی گردیدو به صورت مجموعه ای به نشر رسید و بزودی بز با نها ی مختلف

دنیا تر جمه شد . ما نو یل سیمیو نو ف مد یر مسوو ل مجله کرو کود یل چا پ‌شوروی باری نو شته بود : ((مجله کرو کود یل حا لا شش‌میلیون نفر مشتر ك دارد و از ین‌جمله حدا قل ۵۹۹۹۹۹۹ نفر شا ن دو ست دارند تا برا ی شا ن چیز ی از شوخی ها-ی گابرووا به‌چاپ برسا نیم .

در ین کتا ب خوا ننده‌گان افغا نی صر ف با چند نفر از طنز نو یسا ن بلغاری آشنامی

شوند اما جا ی ده ها نفرطنز نو یس بر جسته این کشور در این کتا ب خا لی می ما ند ، زیرا نه آثار شا ن در دست بود و نه بیو گرا فی آنها. صرف آن عده یی که آثارخود را فرستاده بودند ویا متر جم داستا نها ی شا نرا در مجله کرو کود یل پیدا نمود درین کتاب معر فی شده ا نـد بهر حال برای نشا ن دادن و معرفی طنز مدر ن بلغاریه همین چند داستا ن هم تصو یر ی به دست میدهد .

خوا ننده‌طوریکه در صفحات بعدی خواهد دید نو یسنده‌گان بلغاری با توانا یی‌و شجاعت توانسته طنز را در خدمت انسا ن زحمتکش قرار بدهند وعلیه بدی ، نا رسا یی،عادات نا پسند ، صفا ت زشت و امراض که ممکن‌است انسا نرا گمراه بسا زد مبا رزه نمایند . همه می گو ییم که چا پلو سی یك عادت زشت است . اما یك طنز نو یس در ین زمینه طوری می نو یسد که نو شته بسیار

سه)

مو جز و کو تاه او به مرا تب اثر تا کتر از یك‌مقاله طولا نی ویایك وعظ بلند با لای یـــك سخنرا ن است .

خریستو پلیتیف‌دردا ستان کوتا هی (متوفی) نشان میدهد که یك چا پلوس‌چه سرنوشتی دارد. او طنز آمیز و خیلی ضمنی این مو ضو ع را مطرح می کند . قهرما ن داستان‌او مرده است .

علت مرگ اوسرماخوزده‌گی است. چرا آن مرد سرما خورد وصا ف و ساده مرد؟ برا ی اینکه در برا بر آمرین مرتب کلاه خود را می کشید وتعظیم می کرد . فرق‌بین طنز نو یس ونویسنده های دیگر در همین است . یك عاد ت زشت رابه همین قو تو به همین ساده گی فقط طنز نو یس میتواند افشاء کند .

در دا ستا ن کو تاه دیگر همین نو یسنده می خوا نیم که انسا ن شیرّ را مغلو ب می کند ، شیر در برا بر انسان تا ب نمی آورد . انسا ن مثل

فولاد محکم و به طور عجیبی با حو صله است . دلیل مـی خواهید ؟ او تو ضیح میدهد . تو ضیح او شلا قی است بـر بیرو کراسی .

در طرح زیبا ی ((مرد کو آفتاب)) نو یسنده مقا و مت لجو جانه و بی فا یده یـك استثمار گر و یك خود خواه‌را مسخره می کند .انسا نی که نمی تواند حقیقت را ببیندو به آن اعترا ف کند . حقیقت در این طرح چه است ؟ آفتاب.

واین سمبو ل اید یو لوژ ی دورا نساز عصر ما ست.نو ـ یسنده نشا ن میدهد که به راه روشن توده‌ها، راه سعادت نمی‌توان پشت کرد .

نو یسنده دیگری‌که داستان هایش درین مجمو عه آمـده است ، یوردا ن پوپو ف نا م دارد . او در دا ستا نها ی‌آدم لجباز و کا نکور به بیروکراسی ومشکل ترا شی آدم ها ی

ادا ری حمله می کند .
تو دور دانا ایلو ف در داستان کوتاه خود رشوت را مورد حمله قرار داده است. ظاهرا داستان او یك طرح فکاهی است . قهرمان داستا نش ساده لوح و خوشباور وخوش قلب است ،اما اصل مطلبی که او می خواهد به آن اشاره کند رشوت است داستان ((از روی وجدان)) در ین مجموعه طنز کوبنده ایست که نشان میدهد سوء استفاده از صلاحیت اداری وسفارش برای نورچشمی و خویشاوندان چقدر زشت است . او کراهت خود را و کراهت وجدان سالم جامعه را از ین ناهنجاری درجملات آخر بیان می کند . ذریعه خاله فانکه خدمه دفتر خدمه به تشناب میرود ودست های خودرا باآب گرم وصابون می شوید . زیرا دردفتر مذکور همه به کارکثیفی، یعنی خویشخوری وچاپلوسی دست زده اند. در طرح کوتاهی که

چفدر شینوف نو شته ا ست (مردیکه یخ‌می‌برد) نشان داده شده که چسان یکعده از کار منداان کار هایی را نه به‌خاطر اینکه واقعاً خدمتی‌کرده‌باشند بلکه بخاطر رسیدن به هدف خود انجام میدهند.

در داستا نهای یاسین انتوف گینچو اوزونوف ودمیان بیگو نوف نیز که در ین مجمو عه می خوا نید نکا ت تند و کوبنده می توان یا فت .

شگو فا نی طنز وطنز- نویسی در کشور های اوروپای شر قی ودر اتحاد شو رو ی نشا ند هنده این وا قعیت است که در پر تو رژیم های متر قی شا دا بی وزنده دلی واقعی انسا نها تا مین می شود وبا مهیا بود ن وسا یل‌زنده‌گی برای همه ، مرد م رو حا شاد می گردند . گذشته‌از آن‌مبارزه برای تر بیت انسا نها ی نو ین بعداز پیروز ی انقلا بها ی‌ملی ومردمی ادا مه می یابد ورسالت نو یسنده نه تنها خا تمه نمی یابد بلکه سنگین تر می شود.

در جوا معی که بسا ط ظلم‌و ستم طبقا تی‌برچیده‌شده سعی وتلاش مقدسی تشدید یا فته است : زنده گی را باید هرچه بیشتر زیبا سا خت جا معه را هرچه‌بیشتر انسا نی ساخت مناسبات میان مردما ن را در بین اجتما ع و در میا نخانواده هر چه بیشتر با ید پسندیده تر سا خت .

این سعی و تلا ش را همه بکار می بند ند وطنز نو یسان بیشتر ازدیگران .

نکته دیگر ی را هم باید تذکر بد هیم که عنـــوا ن «مربای مرچ» که‌روی این‌کتاب گذاشته شده ا قتبا سی ا ست از کتاب چریمو خین یکـی از طنز نویسا ن بلغاری که یك داستا ن او در همین مجموعه به چا پ رسیده است .واین عنوا ن با مسما یی برای یـك کتا ب طنز آمیز است . آنهایی که سر رشته یی از طنز دارند عمق و زیبا یی این عنوا ن را به روشنی در ك می کنند.امید است این مجمو عه رضا یيت خا طر خوا نند گا ن ارجمندو با ذوق را فرا هم آورد .

جلال نورا نی .

خریستوپلیتیف مدیر مسوول روز نامهٔ فکاهی .

استر شیل بلغا ر یه یکی‌از طنـز نو یسان بر جسته و معرو ف بلغا ریه است .مجمو عه هایی از داستا ن‌های طنز او در بلغا ریه چـــا پ‌شده است . همچـــنا ن د و مجمو عه در اتحاد شورو ی‌از آثار او به چا پ رسیـد ه است . او در بارهٔ خود مـــی‌نویسد :

اگر به قضا و ت های پدروما در در مورد فر زندا ن شان اتکاء نمایید کار من زاراست . پدر م در مورد مـــن همیشه میگفت :

ا زتو کدام آدم مهم‌سا خته نمی شود .

او آدم پیرو سختگیـر ی بود . پسانتر ز مانیکه من‌طنز نویس شد م کدا م کســـی برایش قصه کرد که کـدا م

نوشتهٔ مرا خواند ه است و بسیار خندید ه است و پدر م فورا برایم نا مه یی نو شت «یعنی تا این انداز ه غیرمهم ومسخر ه شده یی که مر دم‌بالایت می خندند ؟»

من دور ه ابتدا یی را د رمکتب قریهٔ ما تمام کـــرد م متوسطه را در مکتب ولا یت‌خود تمام نمود م و شا مـل پو هنتو ن شدم . رشته های‌حقو ق .زبا ن بلغار ی‌و زبان روسی و ادبیا ت راخواند م‌سری به فا کولته های طـب‌و وترنر ی هم زد م . حتی دراکا د می تیاتر هم هفت رو ز مشغو ل تحصیل بود م. بهرحا ل بالاخر ه نفهمید م‌کدا م رشته را تمام کرد م . نا م‌اصلی ام خریستو پلیتیـــف است . نا م مستعار ندا رم .در روزنا مهٔ« جـــــوانا ن توده یی » « کارگر » و«سرباز بلغار ی » کار کرده ام .فعلا در روز نا مه فکا هی (استرشیل) کار میکنم .

انسان و شیر

شیر شنید که انسان شکست ناپذیر ترین و قوی ترین موجودات عالم است. سلطان جنگل از این مطلب به خشم آمد و تصمیم گرفت با انسان زور آزمایی کند.

او رفت و رفت خیلی جستجو کرد تا انسان را پیدا نمود. بعد از سلام علیکی شیر به آدم گفت:

ـ هی ... آشنا، بیا با هم زور آزمایی کنیم.

انسان گفت:

ـ بسیار خوب، بیا زور آزمایی کنیم. اما فقط اول از همه بیو گرافی مختصر خودرا بنویس.

ـ کدام بیو گرافی؟

ـ چرا تعجب میکنی؟ یک بیوگرافی ساده، یک ورق کاغذ بگیر و در آن اسمت را بنویس، اسم پدر و مادر، محل تولد و سال تولد.

شیر باز تعجب کرد:

آخر من میخواهم با تو زورآزمایی کنم نه والدینم.

ـ ولی رسم ما اینست که والدین به خاطر فرزندان خود مبارزه میکنند.

شیر مایوس شد. رفت و فردا با بیو گرافی مختصر خود نزد انسان آمد و گفت:

ـ اینهم بیو گرافی. حالا بیا مبارزه کنیم.

انسان گفت:

ـ این درست شد. اما باید یک اعلان هم بدهی.

ـ کدام اعلان، چه قسم اعلان؟

ـیك اعلان عاد یومعمولی. که میخوا هی با من زورآزمایی کنی .

ـآخر بکجا اعلان بدهم ؟

ـاز غر فه روز نا مه‌فروش قلم‌وکاغذ بخرواعلان بنویس شیر کاغذ خرید ، قلـــم‌خرید و اعلان رانو شت وباز آمد . آدم فریاد زد :

ـ تکت پستی اش‌کجاست؟یك تکت پستی به قیمت د و لیوه بخر ورو ی پاکت‌اعلا ن‌به چسپا ن . شیر تکت پستی هم خرید و رو ی پا کـــــت‌نصب کرد و گفت :

ـخوب ، حالا بـیا ز ورآزما یی کنیم .

انسا ن قاطع و کو تـــاه‌گفت :

ـتذکره .

شیر فریاد زد :

ـکدام تذکره ؟... مگـــرنمی بینی که من شیر هستم.

انسان گفت :

ـاین باید در تذ کره ات‌نوشته باشد که تو کـــــی هستی . حالا هر کس‌بیا یدوبگو ید من شیر هستم ، من از کجا بدانم که واقعا شیراست یاکس دیگر . بـــر و تذکر ه بگیر و بیار تا مـــن‌بدانم تو شیر هستی، واقعا شیر هستی .

شیر به دفتر تذکره‌دوید.چند روز سر گ ردانی کشید عذر وزاری کرد . آخر د لهمه برایش سو خت‌وبرایش تذکر ه دادند . و شیرخو ـشحا ل شد ونزد آدم بـــا ز گشت :

ـاین هم تذکر ه نفو ســبنده .

انسا ن نظر ی به تذکر ه‌او انداخت و گفت :

ـخوب ... بسیار خوب ،اما کارت صحی ات کو ؟

شیر چیغ زد :

ـمن صحتمند هستم ...کا ملا صحتمند .

ـتو این طور فکر میکنی ؟من بسیار ی را دیده ام که همین طور فر یاد می زنند ،من صحت مند م،صحتمند م. آخر هم که معا ینه مـــی‌شوند یاسر طا ن دارند ویا هم معده دردی یا کـــدا م‌بلای دیگر . من خوا هـــش میکنم تا زمانیکه کار ت‌صحی‌خود را تکمیل نکرد ه ای‌گپ از زور آزمایی با من نز نی .

شیر بطرف پو لی کلینیك‌دوید . هجد ه نوع معاینه را گذ رانده و کار ت صحی اوتکمیل شده .

با خو شحا لی تمام شیرنزد آدم بر گشت و کا ر ت صحی خودرا پیش رو یشـ‌انداخت .

آدم گفت :

ـ آفرین درست است . امافور مه مالیا تی ات کجا ست کدام باقیدار ی نداشته‌باشی‌ومالیا ت بر عایدا ت خود را پردا خته ای یا نه ؟

شیر گریه آلود گفت :

ـاز برای‌خدا من کجا عایددارم که مالیه بدهم .

انسان گفت :

ـهوم ، هر کس می آیدواینطور می گوید ، ندار م ، ندارم عاید ندارم . پســـا نمعلو م میشود که تکسی‌دارد، در بانك پول دارد ،در خا نه‌زیور دارد ویك‌پول‌هم از بابت مالیا ت نه پرداخته است .شاید تو هم خپ‌و چپ‌کدا م عایدا ت داشته باشـــی ا زمالیا ت بر عایدا ت فـــرا ر کرد ه باشی . فردا جو ا ب‌اینرا که میدهد ؟

شیر بیچار ه چند روز دردفاتر مالیا تی سرگر دا ن

بود تاسند معافیت از مالیات‌وعدم باقیدار ی خود راحاضر نمود.آنگاه‌انسان او را برای‌آوردن اسنادشعبات خارندوی روا ن کرد تا معلو م شو دسوا بق جر می ومحکو میت دارد یانه .

سپس انسا ن اورا فرستادتاراجع به سوابق تحصیلی‌خود اسناد بیاورد شیر اسنا دراآورد بعد از آن‌ا نسان او را فرستاد تا اسناد مربو ط به‌اینکه آیا خو یشا و ندا ن او در خار ج هستند یا نه باخودبیاورد . شیر اسناد راحاضر کرد .

بعد انسا ن شیر رافرستادتا از شاروا لی اسناد بیاورد که از در ك صفا یی ، کرا یه‌برق و غیر ه‌باقیدا ری‌نداشته باشد . شیر این اسناد راهم‌حاضر کرد .

همین طور چندین سنـــددیگر هم لاز م بود که انسان شیر را دنبا ل آنها فرستادوشیر بیچار ه میدو یدو می آورد ،آخر شیر گفت :

ـخوب آخر مبارزه میکنیم‌یانه ؟

شیر این تقا ضا رابا عذربعمل آورد و لی از نگـــا ه التماس آمیز او معلوم بودکه‌د ردل خوش است اگرانسا ن از زور آزمایی سرباز زند .شیر خودرا بکلی ناتوا ن‌حس میکرد .

انسا ن به طرف او نگا ه‌کرد . دید که پشم های ا و ریخته و چشمهایش از شد ت‌ضعف و ناتوا نی از حد قه‌بر آمده است . آنگاه انســـا ن‌گفت :

ـحالا بیازور آز ما یـــــی‌کنیم .

ولگد ی به پشت شیر زدشیر روی جاده چند ین ملاق خورد و آخرین قوا ی خود راجمع نمود ه به طرف جنگـل خیز بر داشت و گریخت : ـهو ف... شکر خدا یاکه من شیر هستم . شکر .

واگر نه از من چیزی با قی‌نمی ماند .

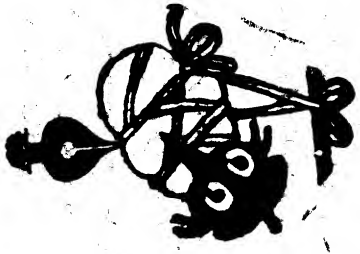

مـتو فی

این حادثه دیروز سا عـت‌شش عصر اتفاق افتاد. من از دفتر به خا نه باز گشتم . در پله های زینه از مقا بلم زنان پیر میگذ شتند .

زنان پیر همه لبا س سیاه بتن داشتند و کلاه های توری سیاه بسر گذاشته بودند . من تعجب کرده بودم . نمیدا نستم چه اتفاق افتاده است .فکر کردم که یا کسی تولـد شده و یا کسی مرده است .زیرا همینطور بدون علت زنان پیر جمع نمیشوند . من واردخانه ام شدم . زنم بی مقد مه گفت .

همسا یه ما پیسا روف مرد.امروز سا عت دو مرد.

من اندوهگین شدم . ا یـن‌مرد یك طبقه‌بالاتراز ما زندگی میکرد . دست و رویم راشستم‌و به طبقه بالابه خانه آن متوفی داخل شدم . در اتاق جـــای‌پای ماندن نبود . من از لای سر های زنان پیر به تابو ت‌که در کنج اتاق قرار داشت نظر اندا ختم . پیساروف بـاریش ترا شیده و رنگ پریده در درون تابوت خوا بیده بود.دریشی سیا هی به تنش بـود همان دریشی که در شب عروـسی خود پو شیده بود . من به زن و نزدیك شدم و به تسلی‌دادن او آغاز نمودم بعد پر ـ سیدم .

ـ او چگونه مر . چه تکلیف‌داشت .

ـ سر ما خورده بود .

ـ عجیب است . هوا آنقدرسـرد هـم نیست چگو نه او سرما خورد .

زن پیسار وف بدون اشك‌جواب داد .

ـ به راستی هم زمستـانآنقدر سرد نبود . اما متاسفانه او آمرین زیادی‌داشت وخودش‌هم ادم مودبی بود .

نفهمیدم که میان سر مـاخوردن پیسا روف و داشتن آمر های زیاد و همچنان مودب‌بودن او چه ارتبا طی وجـود دارد . زنش تو ضیح داد .

ـ و اینطور گا هی در برابراین امر و گا هی در برابر آن آمر تعظیم کرد وکلاه خـود رااز سر بر داشت و در نتیجه ..... در نتیجه عوض اینکه‌تر فیع کند مر یض شد....و مرد .

در ینو قت اشك های زن‌سرازیر شد . من بار دیگر به قیافه متو فی نظری اندا ختم‌و از آنجا بیرون شدم .

مـــردك و آفـتاب

یکـی بـود یکـی نبود درروز گـــاران قدیم مـــردی بود تنگ نظر و بد بین . او به‌آفتاب رشك می برد . فکـر میکرد چرا زنده گی سعادت‌و خوشی مـــردم از آفتاب است و نه از او . گلها درختان‌و دیگر رستنی ها بر گهای خود را چرا به طرف آفتا ب‌متمایل میسازند و نه بطرف او. او برای اینکه از آفتـاب‌انتقام بگیرد تصمیم گرفـت بر آفتاب تف کند . صبح‌وقت‌بر خاست . همینکـه آفتاب بر آمد او بطرف آفتاب تف‌کرد . اما به آفتاب نرسید . آفتاب میدر خشید و می درخشید . خیلی زورش داد .با خود گفت صبر میکنم کـــه‌چاشت شود و آفتاب نزدیك بیاید آنوقت بر آن تف خواهم‌کرد . چاشت که شد مردك روی زمین دراز کشید و بـــاقوت تمام به طرف آفتاب تف کرد . اما تف او به آفتاب نرسید و به روی خودش افتاد .

او عصبانی شد . نوکرهای‌خودرا جمع کرد . امر نمود که کتافات را جمع کنند . آنهاکتافات را در یك ظرف‌جمع کردند . مردك کتافات را می‌گرفت و به طرف آفتاب پرتاب میکرد . اما کتافات دوباره به فرق خودش ونوکرها یش می افتاد . و آفتـــاب‌میدر خشید و میدر خشید . او باز عصبانی شد . به‌نوکرهای خود گفت :

بیایید به‌آفتاب پشت‌کنیم .هرگز به طرف آن نبینیـم . آنها از آفتاب رو گرداندند .پشت شان داغ شد ولی روی شان خنك میخورد . سرانجام‌آنها یکی بعد دیگر به طرف آفتاب رو کردند . دیگر چاره‌نبود . گرمی آفتاب موردنیاز شان بود .

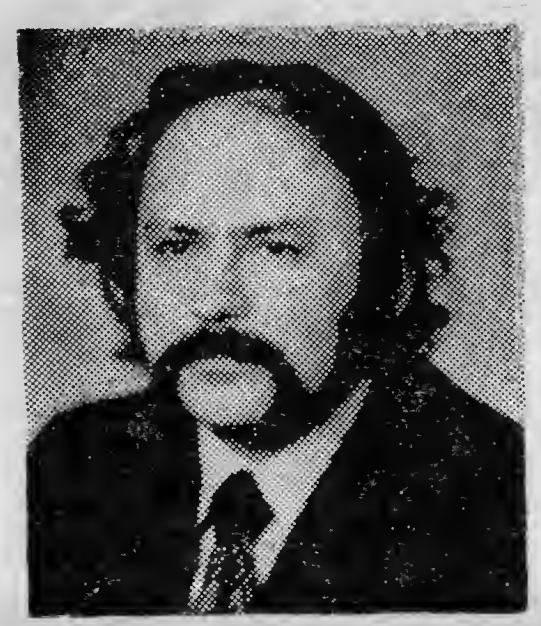

یوردان پو پو ف نو یسنده معروف بلغا ری در سال ۱۹٤۱ در صو فیه تو لد یافته است. او دررشتهٔ فلسفه تحصیل کرده ومؤلف چهار ده کـتاب طنـز است . دا ستا نهای طنز آمیز او به بیست و هفت زبان دنیا تـر جمه شده ودر مسا بقات طنز نویسی جوا یزی بـد ست آورده است . وی عضو اتحادیه نویسندگان بلغاریه و معا و ن جریدهٔ استر شیل است .
مو صوف به افغا نستان مسافرت کرده است .

آدم لجباز

آفتاب در خشنده ه‌ازپنجره سمت شر قی بدا خل حمام‌می تابید . مردی خود را نزد یك فرو شنده ه تکت حمام رسا- نیده گفت :

-میخوا هم استحما م‌کنم، خواهشمند م برایم تکت‌بدهید

-کار ت هو یت تا ن رامی‌توانم ملاحظه کنم ؟

-متاسفا نه آنرا فرا موش‌کرده ام .

-نمی توانم به شما تکت‌بدهم .

-آخر چرا ...؟

-بدون کار ت هو یت نمی‌شود ... آخر من از کجابدانم که شما چه نام داریدوکجایی هستید .

-فرض کنید اسمم فلا نی‌است واز فلا نجا هستم .

-نخیر معذر ت میخواهم.مقررا ت ایجا ب میکند کـــه هنگـا م گر فتن تکت کـــارت‌هویت با خود داشته باشید .

جروبحث هر دو شرو ع‌شد مشتری میگفت من از ین شهر نیستم و از مقر را ت‌شما اطلاعی نداشتم و فرو - شنده ه تکت هم اصرار مـــی‌نمود که باید طبق مقر را ت رفتار شود .

بلی باید مقررا ت تطبیق‌شود زیرا گفته میشد کـــه زمانی درین حما م سر قتـی‌رخداد ه است . اما اینکه‌چه وقت رخداده کسی نمیدانست.

مشتری حما م‌و فرو شنده‌همچنا ن گفتگو داشتند .

ـباید بمن تکت بدهید .

ـنخیر ... بدون کا ر ت‌هویت یاتذکر ه امکان ندارد.

ـبرا ی چه باید تذکره ام‌را بیاورم ؟ من برای کـــا ر رسمی نیا مده ام ، می‌خواهم‌حمام کنم و دنبا ل کـــا ر م بروم .

ـنمیدانم ، اما مقررات منـا اینطور حکم میکند که با یدبا خود کار ت داشته باشید .

ـچرا ... آخر چرا ؟

ـاوف ... چه آدم‌لجو جی... گوش کن ممکن است شما وقت اضا فی داشته باشـیدولی من ندار م خوا هشـــ میکنم بیشتر ازین مزا حـــم نشوید .

ـآمر تا نَ کجاست تاباوی‌صحبت کنم ؟

فروشنده ه مرد دیگر ی رابوی‌نشان داد .

آمر با تعجب خود را بـــه‌مشتر ی نزد یك سا ختـــه گفت :

ـبفر مایید چه میخوا هید؟

ـلطفا بگو ـیید چه و قت‌این مقررا ت عجیب و ضـــع شده و چه کسی آنرا و ضع‌کرده است .

آمر با بیحو صلگی گفت :

ـ آه ... چه سوا لاتی ازمن‌میکنید .

آقا ... من از دوســـا ل‌به اینطر ف درین جا مقـــر ر شده ام این مقررا ت قبل ازآمدن من به اینجا و جـــو د

داشت برای اینکه سر قتی رخ ندهد این مقررا ت ر ا، وضع کرده اند . بسیارخو ب میگویم بشما تکت بدهند . اینبار مشتر ی جدی شده بود .

ـنخیر ... نمی خواهم... زود بمن بگویید که چه و قت این سر قت اتفا ق افتا دکه به اثر آن مقررا ت مذکو ر وضع شد ؟

آمر از فرو شنده تکـــت سوا ل کرد ، تو میدا نـــی سر قت چه و قت اتفـــا ق افتاد ؟

ـجنا ب آمر بخا طرندارم، من از سا ل ۱۹۵۸ به ایـن طرف در ینجا کار میکنم .

آمر با عصبانیت گفت :ـبسیار خو ب ... از یك نفر سابقه دار می پرسم بعد بـه آواز بلند صدا کرد :

ـبای لازر ... بای لازر. وقتی که از با ی لازر سوا ل کردند او ابتدا متعجب شـدولی و قتیکه اصل مطلب ر ا فهمید گفت :

ـ من درینجا از ســـا ل۱۹۵۰ـ اجرای و ظیفه میکنـم درین مد ت سر قتی اتفا ق نیفتا ده است .

این مقررا ت قبل از آمدن من و جود داشت ، از با ی ستو یجیف بپر سید اوسا بقه دار ترین کارگر حمـــا م است .

بای ستو یجیف را ا حضار کردند . و قتیکه از اوسوا ل کردند با غرور و افتخـــار گفت :

ـبلی من سابقه دار ترین کارگر اینجا هستم :

ـآیا سر قتی را که بخا طرآن این مقررا ت و ضع شده بیاد دار ی ؟ او خندیـــد و گفت :

ـبلی مثل امروز ... مـن بیست سا ل پیش در ینجـا

شا مل کار شد م همکارا ن قد یمی وخدا بیا مرز م بمـــن قصه کرده بودند که چندسال پیش از استخدا م من در ینجا سر قتی اتفا ق افتاد وبعداز آن این مقررا ت بوجود آمد .

ـچه چیز ی در حمام بـــه سر قت رفته بود ؟

او اند کی فکر کرد وبعدگفت : ـ به گمانم سنگـــک پاو کیسه یك نفر را دزدیده بودند .

مشتر ی آهی کشیـــده گفت :

ـکافی است فهمید م ... آفرین بشما و مقررا ت تان... خدا حافظ من از حمام کرد ن گذشتم .

بعد از رفتن او آمر حمام وفروشنده تکت با هم زمز مه کردند :

ـچه آدم لجو جی !!!

کانکور

کاندید ها ی کانکور بابی‌صبر ی انتظار نتیجه را می کشیدند . همه در دهلیـــزجمع شده بودند . چهل وسه نفر کاندید بخاطر یك بست .دروزارت مذکور یك بســت خالی پیدا شد و برا ی مقر رشدن در بست مذکور چهل وسه نفر امتحان کانکــور ردادند تا او ل نمره شان‌مقرر گردد . یك جوان لاغر اندام‌قدبلند که از همه بی صبرتر وبی حوصله تر بود گفت :

ـ این دیگر ترا ژیدیست.

چند نفر بیك آواز گفتند .

ـچی ؟

ـهمین کانکور ... مثـــل‌اینکه شما برای اولین بار در چنین کانکور ی شرکـت‌میکنید ؟

ـبلی ... برای اولین بار.

ـبلی ... پس به ایـــــن‌صورت نابلد هستید ...شما خبر ندارید این کانکوروکانکور باز ی یك بهانه است آن‌نور چشمی ایکه باید مقررشود قبلا مقرر شده است‌این کانکور فقط برای گمراه‌کردن‌ما و شماست.

قبل برین طریقه دیگری‌مودروزبود ، در روزنامه اعلان میکردند که به یك نفـــر ...با تحصیلات ... ضرورت داریم هنوز نوشته های روزنامه خشك نمیشد کـــــه اشخاص مرا جعه میکرد ندوکار میخواستند ولی چـــه

جوا ب میشنید ند . طبعـــــااینطور :

ـوالله همین چند دقیقـــه‌بیشتر شخص دیگر ی مرا ـ جعه کرد و مقرر شده . د رحقیقت نور چشمی‌قبل ازاعلان مقرر شد ه و لی برای اینکه‌کسی خرد ه گیر ی نکند یك اعلان هم میدادند و لی حا لااین طریقه بسیار کهنه‌وخیلی تکرار شده است .

حالا مساله کانکور را بـــه‌میا ن آورد ه اند . کسی که باید مقرر شود قبلا مقـــررشده و لی از ما امتحان‌کانکور گرفتند که چی ؟ هیچ برا ی‌گمراه کردن ما.

یکنفر صدا کرد :

ـپس تو چرا حا ضر شدی‌امتحا ن کانکور بدهی ؟

ـبرا ی اینکه پیش‌و جدانم‌خجالت نبا شم همان طوریکه میدانم دو جمع دو چهار مـی‌شود اینرا هم میدانم کـــــه آنها نفر خود را مقرر میکنندودیگرا ن بیهوده د ل خو شن کرده اند .

یکنفر دیگر گفت :

ـبا این حر فها مارا دلسردنساز .

یکنفر با قهر و غضـــــب گفت :

ـشما این حق را ندارید...حق ندارید افکار همه‌رامختل بسازید ... شما شخص منفی‌با فی هستید .

روز دیگر باز هم کسا نیکه‌کانکور را گذ شتانده بودند در همان دهلیز جمع شـــد ه‌بودند همه منتظر اعـــــلا ن نتایج کانکور بودند خا موشی‌مطلقی در دهلیز حکمفر مـــا گشت رئیس‌و معاو ن ازاتا قی‌خود بیرو ن شد ند ر ئیس عینك خود را از چشم کشیده‌سر فه ای کرد و گفت :

ـاز بین تمام کاندید هاکه‌کا نکور را گذ شتا نده اندیك

نفر انتخاب شد شخص مذکور آقای میتورا لیف است دفعتا چهل و دو نفر دیگر قیافه های غم انگیزی بخود گرفتند . ونفر چهل‌وسوم با عجله خود را نزد رئیس رساند .

ـ میتو .... خودم هستم‌میتورالیف . دفعتا صدای اعتراض همه بلند شد :

ـ نی نی....

معاون صدا کرد :

ـ ایشت ... ایشت.خاموش

ـ ایشت ،ایشت ندارد .این کانکور درست نیست ما اورا قبول ندا ریم . این موضوع‌را ما ازطریق وزارت حل وفصل میکنیم .. این کانکو رفقط بها نه بود نفر انتخاب شده و اسطه دار است ...ماصدای خودرا بهر جاخواهیم رساند . اعضای هیات کانکور دست های خود را اعتراض کنان بلندکرده گفتند:

ـ شما جفنگ میگو یید ..چه حرف های احمقانه .

یکنفر صدا کرد :

بلی ماحرف احمقانه نمی‌زنیم‌بیا ییدازین‌جوان‌لاغر اندام یعنی میتورا لیف بپر سید که قبل از اعلان نتایج چه میگفت ... او خود شمیگفت کانکور یك بها نه است تنها یکنفر واسطه دا رمقرر میشود .

رئیس هیات کانکور باآواز آهسته و مهربانی از میتو پر سید :

ـ آیا حقیقتا شما گفتید کانکور یك بهانه است ؟

ـ بلی ... گفتم

یکنفر صداکرد :

ـآیا نگفته بود ی که همه‌چیز را رئیس خود ش د ر ـ ست میکند ؟

ـبلی گفته بود .... حتی‌گفت همه کانکور ها همینطور است .

ـاوگفت این یك بها نه وچا ل ادار ی است این هافقط یك نور چشمی واسطه دا ررا مقرر میکنند .

سرو صدا به او ج خـــو درسید . رئیس در حا لیکه از غضب سر خ شده بـــــو دگفت :

ـآقایا ن خا موش باشید..این نتیجه فسخ شد ... منتظر اعلان بعد ی باشید ما دوبار ه‌امتحا ن می گیریم تا هر نوع سوء تفاهم‌رفع شود و و قتیکه‌همه متفر ق شدند ر ئیســ به رفقا ی خود گفت :

ـلعنت بر شیـــطا ن ...دیدید ... حالا خوب دیدید که کار درست چه نتیجه ا ی‌دارد؟سالها تقلب کردیم و خو ـ یشاو ندا ن خود و یا واسطه‌دارها را مقرر نمو دیم هر گز صدای کسی بلند نشد، فقطهمین یکبار که خوا ستیـــم از درستی و صدا قت کـــارگرفته واقعا امتحا ن بگیریم مورد اعترا ض واقع‌شدیم....

او تللـــو

چشما ن‌اتللو از خشم وحسد بر ق میزد . اوباهیجان به طر ف دیز دمو نا خم شـــدگلویش را در پنجه هاگرفته گفت:

ـبمیرا ی مکار . ای‌فریب‌کار .

در همین لحظه زنگ بـــه‌صدا د رآمد . اتللو گلو ی‌دیز دمو نارا رها کرد و به‌طر ف‌تیلفون رفت و گو شـــــك رابر داشت .

ـبفر ما یید اتللو

ـسلام اتللو .رود ریگـــوصحبت میکند . گو ش کـــن تو باید همین حا لا به بندربروی کشتی قشنگی را به‌آب می اندازند .

ـوقت ندار م

ـچرا چه میکنی ؟

ـدیز د مو نارا خفه میکنم.

ـطبعاً من در زندگـــــی‌خصو صی تو،مدا خله نمـی کنم اما باید به بندر میرفتی‌آخر همه ما وشما را دعو ت کرده اند .

ـچه کنم که دعوت کرد ه‌اند .

او گوشك را گذا شت به‌طرف دیز دمو نا رفت‌و گلو ـیش را گرفت .

ـبمیر ای مکا ر ای فریب‌کار .

باز تیلفو ن زنگ ز د .اتللو باز دیز دمو نا را ر ها کرد و گو شك رابر داشت .

ـتو هستی اتللو ؟ یا گـوصحبت میکند .خیلی با تـو کار دارم .

بگذ ار مرا خیلی مصرو ف‌هستم آخر دیز دمو نارا خفه میکنم.

ـگوش کن برا ی آن پرو ـگرا می که گرفته ایم بایـد پول جمع کنم.

ـبگذار مرا یك تنگه هـم‌ندارم .

او گوشك را پر تاب‌کرد.باعصبا نیت رو به د یزدمونا نمود ه گفت :

ـآدم رابه کار نمی‌گذارند.توبه ... خو ب چه میکردم ؟ ها ... ترا باید خفه‌کرد .

اوبسو ی دیز د مو نا رفت‌وگلویش را گر فت دیزدمو نا با نارا حتی گفت :

ـچه کرد ی مو هایـم راخرا ب کرد ی با احتیا ط خفه کن.

ـبمیر ای مکار ، ای فریب‌کار .

وباز تیلفو ن زنگ زد .

ـسلام من کا سیو هستم‌زود لبا س بپو ش و بـه فروشگا ه بزرگ برو .

ـنمی‌توانم پیر مرد، مصرـوف هستم.

ـبابا چه کار داری ؟

ـدیز د مو نا را خفه‌میکنم.

ـبگذار اینکا ر را هرو قت‌میتوا نی بکنی .اما بهتر ین تایر موتر مار ك خا ر جـی‌به بازا ر آمد ه وشـو ر خورد نی خلاص می شود .

ـخوب پس فو را میرو م‌گفتی فرو شگا ه بزرگ ؟

اتللو به جا ده برآمد . یاگو را دم درواز ه دید سلا م داد در حالیکه به عجله د و رمیشد گفت:

ـیاگو ... میگو یند تایرنو به فرو شگا ه آمده ...من رفتم.

یاگو از دنبا ل او مـــی‌نگریست . او آهی کشیـد ه گفت :

ـتو اینرا ببین ...اتللو ی‌شکسپیر هیچ کار فور ی را بر خفه کرد ن دیز دمو نا ی‌بدبخت ترجیح نمی داد . اما او پشت تایر میدو د .

PROPERTY OF ACKU 5644

تودور دا نا ایلوف :

تمایل به طنز نویسی رااز مدتها قبل درو جود خود احساس کرده بود م . وقتیکه‌هنوز خیلی جوان بودم‌دوست داشتم همراه رفقا یم شو خی‌کنم و آنها را بخندانم ،ولی به حیث‌طنز نویس بـــرای‌و لین بار درسال ۱۹٤٦ در جریده فکـــا هـــی ستر شیل‌متولد شدم .

ویکتوری

تابستان گذشته مرا بیکی از دهات فرستادند. شام به آنجا رسیدم و در هوتلی که منزل او ل آن رستورانت بود خوابیدم. البته تا نصف شب خوابم نبرد، زیرا قیل و قال مست هادر رستورانت تا نصف شب دوام داشت، صبح و قتی که ازخواب بیدار شدم، ریشم رسیده بود. چون ماشین ریشم را فراموش کرده بودم خواستم به سلمانی دهکده بروم و ریشم را بتراشم زیرا پسندیده نیست که باریش رسیده با دهاتیان مواجه شده مردم پای تخت را خجالت بدهم.

دکان های سلمانی محل خوبی برای واقف شدن از خبرهای جدید است، زیرا سلمانی ها هنگام اصلاح سر و ریش و قایع هفته را بازگو مینمایند.

اسم سلمانی رااز شما گردش شنیده بودم، بناء او را مخاطب ساخته گفتم:

ـ بای ایوان ... چطور است وضع دهکده؟ سلمانی گفت:

ـ خوبست ... مخصوصا بازاین ویکتوری بدرد ما خورد.

ـ چطور؟

ـ آخر ما بازغالب شدیم.. تیم فوتبال ما برد.

دیدم سلمانی از طرفداران جدی فوتبال است.

او ادا مه داد :

ــ دیرو ز قریب بود جا ل‌طرف مقابل را تکه تکه کنیم، این بچه ها چنا ن شـــو ت‌میکردند که همه حیرا ن‌مانده بودند . . و لی در برد ما پنج‌پینا لتی مو ثر بود .. آخر میدانی ... ریفری از خود ماست .

گفتم : آفرین، . این نیم‌فو تبا ل شما اینقدر قو ی است .

ــ قو ی چه عرض‌کنم .ولی‌آفرین ویکتوری .

با خود فکر کردم در کا میا بی تیم قر یه و یکتوری نقش عمده داشته . بسیار مشتا ق بودم تابدانم ایـــن ویکتو ری کیست ، او ا دامه‌داد :

ــ چه و یکتو ری نا زنینی‌داریم .. وا قعا باید ازاو ممنو ن باشیم .. آها ببین جمعیت را تما شا کن .. ودر حا لیکه تیغ ریش ترا شی‌راتکا ن میداد مرا متو جـــــه جمعیت سا خت . .

چند نفر سپور تمین‌بـــادسته های گل در جاده دیده میشدند . گفتم :

ــ اینها کیستند ؟

ــ اعضای نیم باکیپتـــان‌تیم ... پیش و یکتـــــوری میرو ند . برایش گل مـــــی‌برند .. واقعا این ویکتور ی قابل قدر است .. باید ازاو تشکر کرد . باید تقدیرش کرد .

گفتم این و یکتـــو ر ی‌کیست ؟

خند یده گفت : خیلی نازنین است.

من تعجب کرده بودم اوباز هم ادا مه داد .

حتما میرو ند تاو یکتوری‌را در پارك هابه گردشـــس ببر ند .

بعد خند ید چنان خندیـدکه خیا ل کرد م شا گردا ـ نش‌اورا قتقتك مید هند .

فکر کردم حتما ایـــــن‌ویکتو ری کدام مر بی خوب‌و یا دختر زیبا ئیست که فوـتبا لبا زها را تشویق میکند سلما نی گفت :

ـاین ویکتور ی را خیلی نازمید هند واقعا مستحق‌هـــم است .. چرا ناز ش ندهند..اگر او نمی بود ما حتما می با ختیم .

از دکان سلما نی بعدازینکه‌خو ب برو یم ادکلن زدخارج شدیم . برای اینکه کـارم راشروع کنم باید خود را بـه رئیس گو پرا تیف دهقانان‌معر فی میکردم . او باخو ـشی از من استقبال کرد .دراخیر صحبت را جع به تیـــم وو تبال قر یه حر ف زدم اواز طر فدا ران این تیـــــم نبود . گفتم :

ـ از قرار معلوم کا میابی‌تیم‌بخاطر ویکتور ی است .

او آهی کشیده گفت :

ـبلی ... کی برا یـــــت‌گفت ؟

ـ سلما نی قر یه گفت .

ـبلی من این مو ضـو ع‌راقبلا هم میدا نستم همیـــن ویکتور ی کثیف در بردشان‌موثر است .

از اینکه د ختر زیبا یی راکثیف خطا ب کرده بود خو ـشم نیامد گفتم :

ـببخشید این ویکتـور ی‌کیست .

ـ گاو است .. از ینکه‌بیك دختر زیبا تو هین میکـــردو

او را گاو خطاب مینمود، شدیدا آزرده شدم .
گفتم : جناب رئیس کو پرا تیف ... چرا این حرف ها را می زنید . آخرهیچ خوب نیست به کسی توهین کنید .
ـبه کی تو هین کردم ؟
ـبه ویکتوری ... آخر اوکیست ؟
ـگفتم گاو است .
ـخواهش میکنم موا ظبحرف زدن تان باشید.
ـتوهم طرفدار این تیم هستی ؟
ـنخیر ولی طرفدار انسانها هستم .
هیچ خوش ندارم کسی انسانی راگاو خطاب کند.
گفت :
ـمن کی را گاو خطاب کردم؟
ـویکتوری را .
ـخواهش میکنم ...
ـ آخر او گاو است ...
ـبلی او گاو است .. یکماده .
گاو به تمام معنی .. یك گاو
خونم بجوش آمده بود وکم مانده بود با مشت بزنمش ... گفتم :
ـشما به کرامت انسانی اشخاص صد مه میز نید.. مخصوصاً یك زن را ولو هرقدر بد باشد نباید اینقدر توهین کرد .
ـبابا کدام زن ؟
ـ ویکتوری.. آخراین ویکتوری را شما به چه حقی گاو خطاب میکنید ؟
ـاو گاو است .. پس چه خطا بش کنم ؟

ـانسا ن خطا بش کنید.
ـچطور میتوا نم یك گاو راانسا ن خطاب کنم ؟
گپ ما به مشت ولگـــدکشید . و ظـیفه خود میدا ـ نستم که از حیثیت و یکتوری‌دفاع کنم در جا لیـکه او را نمی‌شنا ختم . از ســـر وصدای ما عده آمدندوما راازهم جدا کردند و قتی که موضوع‌را فهمیدند همه بلند خندیده گفتند :
ـویکتوری گاو است . گفتم : شما ها گاو هستید.
گفتند :
ـو یکتو ری‌گاو است .
ـنخیر .. شما همگی تان‌گاو هستید .. بالا خره مرا ساکت سا خته مو ضو ع رابمتن فهما ندند .
ویکتوری گاو ماده ای بودکه هر سال چو چه قشنگی بدنیا می آور د این چو چه‌را اها لی دهکده به قســـم رشو ت به ریفری میداد نـــوریفر ی هم به طر فدا ر ی تیم قریه حکم میکرد. بـردتیم بخاطر همین رشو ت‌بود وسپاسگزا ری ا ها لی قر یه‌از گاو مذکور که ویکتور ی نام داشت به همین علـت‌بود . خیلی خجا لت‌کشیدم. رئیس کو پرا تیف در جا ـلیکه نکتایی خود را در ست میکرد گفت :
ـدیگر بعد از ین تـا ازموضوعی خو ب اطلاع ند ا ـ شته باشی مدا خله نکن‌وخودرا گاو گاو نســـــاز ... فهمیه ی ؟

بیو گرا فی نویسنده به‌قلم‌خودش

معمولا نو یسند ه را وادار می سازند که در مورد وطـن، ده، قریه ووالدین خود وراجع‌به هنر های ملی و غیره چیز ها یی بگوید .

راجع به خود تو ضیحاتی بدهد. متاسفانه من‌نه‌میل دارم ونه می توانم زیاد حرف بزنم. همین طور به دنیا آمده ا م. همین کم حر فی با عث شدکه نویسند ه شو م ، زیرا چو ن نمی توانم چیز ی بگو یم‌بایدچیزی بنو یسم .

یکی از منقدین و قتـــــی داستانها یم را خواند به من آفرین گفت . دو ست دیگری گفت :

فقط اند کی از مارک‌تواین پس ماند ه ام .اما من میدانم که تمام این تعار ف ها بـــی فاید ه است .

اسمم نیکو لا ی شیـرو ف‌تراس است .

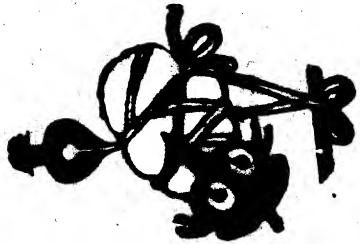

از روی وجدان

خدا هیچکس را به دردسرهایی نظیر درد سر آقـــا ی لیچو لیچیف آمر صا حب ...گرفتا ر نسازد : بالای میـز او چهار مکتو ب غیر رسمی‌قرار دارد . یابهتر اســت بگویم چهار سفار ش از طرف‌یکی از بزرگا ن برای مقرر ی چهارنفر مختلف

در نا مهٔ او ل نو شته‌شده‌است :

سلام آقا ی لیچیف !

برای آسا نی کاروپیشرفت‌امور ادارهٔ شما آقـــــا ی ایـوان ایوانف را تـــو صیـه‌میکنم . « امضاء »

در نا مهٔ دوم :

محتر م لیچیف جا ن !شمایك بست خالی دارید و آقای پیتر پترو ف را من برای‌این‌کار مناسب تشخیص مید هم. دیگر امر ی ندار م « امضا ی‌همان بزرگوار »

نا مهٔ سوم :

لیچیف جانی !

ستا نچو ستا نچیف آد م‌خود ماست . اطمینا نی است. به او می توانی اعتماد کنی ودر همان بست خالی اورامقرر نمایی .

«بازهم همان امضاء »

نا مهٔچهارم !

ارجمند لیچیف جان !

راجع به گا نچو گا نچیف‌به شما اطمینا ن مید هم .در مقابل چشما ن خودم بز رگ‌شده و ازنور چشمی هاست.

میتوانی مقر رش کنی .

«و باز امضا ی آن بزرگوار»

بلی . برای یك پست خالی چهار نفر عالیجنا ب شخصاً سفار ش کرده اندودر خدو دسی و چند نفر دیگر بـــی واسطه هم درخوا ست داد ه اند . حالا بیا این مشکل را حل کن . البته سی و چنـد نفر دیگر مطر ح نیستند .اما این چهار نفر را چگو نـــه میتوا ن دریك بست مقر ر کرد ؟ کدا م یك از ایشا نرا باید تر جیح داد ؟

برای آمر صا حب درد سر بزرگی ایجاد شده بود. فکر کرد و فکر کرد . اما چیزی به عقلش نرسید ، در اتا ق قدم میزد .

برای پست خا لی مذکورچه کسی را باید تر جیـــح میداد ؟

چند نفر بی واسطه مطر ح نبودند ولی مشکل اینجا بودکه چطور از بین این چهار نفـر نور چشمی یکی را انتخا ب کند . به خصو ص که برا ی هر چهار نفر شا ن عالیجناب شخصاً تو صیه کرده، کار ت خودرا با یاد داشت فرستاده بود . سر انجا م تصمیـــم گرفت از خود عالیجنـــا ب در زمینه هدایت بخوا هد .گو شی تیلفو ن رابرداشت :

ـصا حب ، بسیارمعذرت میخوا هم . مخلص شمـــا لیچیف ز حمت میدهد .

ـبگو چه شده. لیچیف؟

ـصا حب برای یك بسـت خالی در دفتر ما چهار نفـر درخواست داده اند .

ـچهار نفر ؟

ـبلی صاحب ،وبه خاطرهر چها ر نفر شما تو صیه نمود ه اید .

سفار ش خط های تـــا نهمین حا لا روبرو یم قرا ر دارند .

برای ایوا ن ایوانو ف،پیترپترو ف ، استا نچو استا ـ نچیف و گانچو گا نچیف .

ـاو ه راست میگو یی،هرچهار نفر چیز هستند، یعنی از دوستا ن هستند . او ه نمی‌دانم . خو ب دیگر گفتـــی یك بست داری ؟

ـبلی صا حب

ـخو ب ، یکی از آنها رامقرر کن

ـصا حب کدا مش را ؟امر کنید .

ـاوه لیچیف ، من پیـــــرشده ام . نمی دانم کدا مش را تر جیح بد هم ، خـــو دت یك کار ی بکن ... یکی ا ز آنها را از رو ی قدرشنا سی‌ووجدا ن مقرر کن .

ـبه چشم .صا حـــــب ،همین کار را میکنم .

بلی کار آسا ن شد.مساله‌قدر شنا سی و مهمتر از آن وجدا ن به میا ن آمد. حالابایدمسا له از رو ی و جـــدا ن حل شود .

آمر ماموربن را احضارکردوگفت :

ـبلی دوستا ن ، بـــرا ی‌بست خالی در دفتر ما سی‌و چند نفر در خواست داده‌اند،وقتی من با آمرین محتـــر م بالا تر مشور ه کردم فهمیدم‌از جمله آنها چهار نفر شا ن لیاقت و اهلیت شا مل شدن‌به این و ظیفه را دارند. امـــا حالا چگو نه از بین این چهارنفر یکی از ایشانرا مقـــر ر

کنیم . باید یکی از آنها ا زرو ی قدر شنا سی‌وو جدا ن مقرر گردد .

برای بست خالی مذکور ماچگونه از بین ایوانف،پتروف ستا نچیف و گا نچیف یکی‌از آنها را انتخا ب کنیم که‌از روی‌وجدا ن باشد ؟ زیرا هرچهار شا ن بیك انداز ه‌لیاقت واهلیت دارند .

ما مورین مد تی درین‌بار ه‌گفتگو کردند . هر کـــدا م عقید ه خود را گفت . ســـرانجا م بهترین راه حل‌راکار- مند جوا ن تو تکو زلا تانو ف‌پیشنهاد کرد که طـــر ف قبو ل همه واقع شـــد . اوگفته بود :

ـاسم های ایوا نو ف،پترو ف ، ستا نچیف و گا ـ نچیف را در چهار قطعه کاغذهم شکل می نویسیم و آنر ا قا ت کرد ه خو ب مخلـــو طمیکنیم و در زیر یك کـلا ه شپو میگذ اریم بعد یـــك‌شخص کا ملا بیطر ف‌را صدا میکنیم که یك نا م رااز زیرکلاه بیرو ن بکشد .

آنها همین کار را کردندبعد خاله فانکه خد مۀدفتر را صدا کردند که یك کاغذ رااززیر کلاه بیرو ن بکشد .

آمر دفتر اسم را خواند .

ـستانچو ستا نچیف .

آمر آهی از رو ی رضا ئیت‌کشید . زیرا مسالهانتخاب- ومقرر ی ازرو ی قدر شناسی‌ووجدا ن صور ت گر فـت .

چهر ۀهمه بشاش و را ضی‌به نظر میر سید .و لی خاله فانکه در حالیکه تنفروانزجاراز چهر ه اش می باریدازاتاق خار ج شد . اوقبل از هرکاربه تشنا ب رفت و دست‌های خودرا باآ ب گرم‌و صا بو ن‌شست .

فکاهی نویس

من زیاد تر مضا میـــنوداستا ن ها ی فکا هـــــی و انتقا د ی می نویسم و ازهمین‌سبب عده زیادی از دوستان و همسا یه ها از من دل‌خو شی‌ندا رند . بعض شان مرا بنام مرد مسخر ه و بی معنی یا دمیکنند و بار ها گفته اند که این آدم عمدا خار پشـــت درپتلو ن خود می اندازد .غیراز اینکه مرا به خانه خود دعوت‌نمی کنند ، حتی و قتیکه ا ز پهلویم میگذر ند به مشکـــل‌سر خود را به علامت سلا م علیکی تکا ن میدهند . اگردرمورد مو ضو عی گپ میز نند بانزد یك شد ن من فو را ،خامو شی اختیا ر نمود ه می گویند :

ـایشت ... حالا خا موش‌باشید ... این مرد که منتظر است از سخنا ن ما چیـــز ی‌بشنود و آنرا داستان بسا زد ویا کار یکا تور بکشد ومارامسخر ه عا م وخاص کند .

ده روز قبل یك مقا لـــه‌جدی نو شتم . بلی کـا مـلا جدی، درباره‌تر بیه کو د كاز فردا ی آن روابط عده یی از همسا یه ها با من خو ب‌شد . یکی از دوستانم بنا م «دو کا چلیف » که از پنـــج‌سا ل بدینسو از من آز ر د ه بود برایم تیلفو ن کرد. بایدعرض کنم که علت آزرده گی او هم یك داستا ن فکا هی‌من‌بود که زیر عنوا ن «چو چـه گك و کلاه نر م » نو شتـــه‌بود م . من نمی دانستم کـه رفقا یشس او را چو چه گـك‌صدا میکردند . بلی ایـــن دوست دیرین برایم تیلفـون‌کرد :

ـآفرین بابا ... خیلی‌خوب‌بود . مقا له ات را میگو یم .

مقا له ایرا که د رباره تربیه‌کود ك نو شته بود ی ... این طور چیز ك ها بنو یسس که‌بگویم نو یسند ه هستی. چرا وقت خودرا تا حا ل به من ـخر ف گو ئی تبر میکرد ی ؟

ودو روز بعد همسا یهٔ ماآقا ی‌پچو و زنش خانم پنکه به منزل من آمده و هـــردویکجا شرو ع به صحبـــت کردند :

ـمضمو ن تانرا خواندیم .

ـواقعاً تبر یك میگو ییم .

ـعا لی بود .

ـبلی فوق العا ده بود .

گفتم تشریف بیاو رید تاصحبت کنیم . آنها هم برا ی همین آمد ه بودند .

فورا دا خل خانه شـــد ه‌مشکل خود را با من د رمیا ن گذاشتند .

ـ آقای نویسنده ! ما یك‌دختر و یك پسر داریم کـــه نزدیك به سن جوا نی‌هستند. گاهگاهی میخواهیم به‌رستورانت برا ی صر ف غذا برویم و یا تفریح کنیم . چون در خا نه کسی نداریم که بچه هـا راپیش شا ن‌بگذ اریم نا چا ر اطفال خودرا هم با خود بـه‌رستورانت می بریم . شمـا خودتا ن فکر کنید کـــه دررستورانت ها چقـــد ر دود سگر ت است . آیا به نظـرشما لاز م نیست کـــه در رستورانت ها یك جـــا ی‌مخصو ص اطفا ل دا شتـــه باشند ، جا یی که اطفـــا لدر آنجا باز ی کنندووالد ین هم با خاطر آسود ه بخور ندوبنو شند و صحبت کنند ؟

گفتم:

ـالبته و قت آن رسید ه‌که‌چنا ن جا یی در رستور انت ها داشته باشند .

هر دو یك صدا گفتند :

ـپس بنو یسید ، د ریـن بار ه بنو یسید !

ـبلی حتما نو شته میکنم.اما آیا این بخشس رستورانت برا ی نو شید ن بار هـــم داشته باشد ؟ البته مقصو دم نوشید ن شیر است .

باز هر دو یك صدا گفتند:

ـاینرا خود تا ن بهتـــر میدانید که چگو نه پیشنها د کنید ،ما تنها برایتـــــا ن موضو ع دادیم . طـــر ز نو شتنش به خود تان ارتباط دارد .

روز دیگر همسا یه منز لدوم پانتا لا ی ماز ینیف آمده وبرایم گفت :

ـمضمو نك تانرا خواندم.آفرین برادر ك ... خیلـــی جالب بود ... را ستی مـــی خوا هم نظر شما را بپر سم. طوریکه از مضمو نك تـــا ن معلو م بود شما معلو ما ت وسیعی درین مورد دارید . می بینید چه کار ها یی اتفاق می افتد .

از چند ماه به این طـر ف احساس میکنم که پســـر م سگرت میکشد . چو ن خود م هم سگر ت کشس قد یمی هستم همرایش جنجا ل نکر دم .به بها نه ها ی مختلـــف پول بیشتر ی در اختیار شـ میگذ ار م تا به خاطر خرید ن سگر ت پیش رفقا یش کـــم نیاید . آیا به نظر شما کا ر درستی کرده ام ؟

ـخیلی کار در ستی کرد ه اید ، امایك انداز ه بـــــی توجهی کرده اید .

ـچطور ؟

ـباید خود تا ن برا یشس‌گرت لا یتر و چند گـــر ز سگر ت بخر ید تا پسر تان‌دچار تکلیف نشود .

او این حر ف مرا جـد ی‌فکر کرد . مد تی با من‌درباره تربیه کود ك صحبت کرد ورفت . روز دیگر دید م د ر صندو ق پستی ام یك نا مه‌قرار دارد . نا مه را همسا یه دیگر ی بنا م خانم و انچـــوکار و انو ف نو شته بود :

«همسا یه خودرا احتر ا م‌میکنم . مضمو ن تانراخواندم خیلی مرا احسا سا تی‌ساخت‌من هم تصمیم گر فتم مشکل خودرا با آد م آگا هی مشـــل‌شما درمیان بگذ ار م‌درخانه ما، ما در شو هرم هم زندگی‌میکند که یك زن سا ده‌دهاتی می باشد . دختر ما که حا لاصنف دو م است پیانو مـــی نوازد . در اتحا دیه اد بی هم‌شا مل شد ه و در ضمن با رنگ رو غنی رسم میکشـــد‌خلاصه به صور ت عموم نظر به سن وسا ل خود خیلـــی‌پیشر فته است ، و لـــــی اخیرا متو جه شد ه ام که‌زودزود با مادر کلان خودمشاجره میکند و آن زن پیر را بـــی‌کلتور و عقب ماند ه خطاب‌می نماید.

شو هر م زیاد ترمصرو ف‌کار ها ی بیرو ن خانه است وبه مسایل دا خل خا نه‌علاقه‌نمیگیرد . طبعا و ظیفه تا مین نظم خانواد ه به عهده مـــن‌است . به همین علت من بـــه شما مرا جعه کرد م تا مـــرارهنما یی کنید . چه کنم که روابط مادر کلان و نوا ســه‌خوب شود و آنها ز بـــا ن مشترك پیدا نمایند . من چه‌کار کنم که هم خشو یـــم آزرده نشود و هم احسا سات‌دختر م جریحه دارنگردد ؟»

روز دیگر به جوا ب نا مـه خانم همسا یه نا مه ای نو ـ شتم و برا یشس فرستاد م .

«خیلی خو ش شد م کـه مقا له مرا خواند ه ایـد و احساسا تی شده اید . بـه جوا ب شما می نویسم کـه خو بست اگر خشو ی تا نراشا مل انجمن اد بی بسازید . رنگ رو غنی در اختیار اوهم بگذ ارید تا رسم بکشد واورا به کورس پیانو بفر ستید .دراین صور ت سو یه فر هنگی او بـا لا ر فته و بـادخترتا ن زبان مشترك پید ا میکند واختلا فات ما درکلان ونوا سه بهبود می یابد.موفق باشید . »

می بینید عجب دنیا یـی است . سالها در جرا یـد مطالب طنز و فکا هی نو شتم همه فقط از من آزرد ه مـی شدند . صر ف یك مضمو ن جد ی بیمز ه نو شتم حا لااز من مشا و ر سا خته اند .

راستی که عجب دنیا یـی است .

پایا ن

چفدر شینوف

چفدر شینو ف نیز یکـی ازطنز نویسان مشهور وبرجستهٔ بلغاریاست . درین مجموعـه‌شما دو داستان اورا میخوانید.

L3

ساعت

ساعت بز رگ دیوا ر ی، یکی ازقد یمی ترین ابـزا ر ایستگا ه قطا ر بود .از روزی که ساعت مذکور نصب شده بود تا حا ل هزارا ن بار ریل‌در آن ایستگا ه تو قف کرده هزارا ن نفر به ریل سو ا رشده یا از آنها پیاده شـد ه بودند . صد ها کار مند د رایستگا ه مذکور شا مل‌شدند کار کردند تقاعد نمودند وبعددوبار ه آد م های جد ید ی آمده بکار آغاز کردند تنهـاچیزی که تغییر ی در حا لش واقع نمیشد سا عت دیوار ی‌ایستگا ه قطا ر بود . هزا ر هاریل در ایستگا ه آمد ه‌ودوباشی کرد ه بودند وبعو ض ساعت مذکور اگر چیزدیگری‌م ی‌بود دو د زد ه و خرا ب میشد و تغییر قیا فه میدا داماساعت قطعا پیر نمیشـد مثل اینکه برا ی پیر شد ن‌حوصله ندا شت سا عـت‌ مذکور خیلی دقیق بود .

بای سیمو که دراطرا فش‌باد وهوا ی تقا عد می وزید دربارهساعت چنین‌میگفت :

ـیك بار نمیدانم کـدا مسا ل بود که ز مستان سختی فرا رسید بر ف آنقد ر بار یدکه همه را سرا سیمه‌سا خته بود فهمید ه نمیشد که ایـن‌قدر بر ف از آسما ن باریدیا از زمین رو ییـد. هـمه چیـزتغییر کرد ه بود شب از روز وروز از شب فرق نمیشـدتنها همین ساعت بود کـه تغییر نکرد ه شب و رو ز رانشان میداد و به اساس آ ن به‌ریل ها امر تو قف‌و حرکت‌داده میشد .و قت کاروتفریح

مامورین تعیین میگردید .
یك روز سا عت ایستا ده‌شد . یك صبح گر م بو د . ولی عقر به های سا عت ر ارو ی عدد هفت یخ زد ه بود. امر حرکا ت ریل بطـــر ف‌دفتر کار ش روا ن بود . او نگاهی بطر ف ساعت اندا خته‌سرش را خار ید و یل‌سریع السیر در وسط خط ایستا ده‌بود این ریل باید پور ه ساعت هفت وسه دقیقه‌حرکت میکردلوکوموتیف مثل اینکه تنفس کند فش‌فش میکرد .فـــرو‌شندگا ن شیر یخ عجلـــه داشتند تا شیریخ های خودراقبل از حر کت ریل با لا ی مسا فرین بفرو شند. مسا ـفرین در کو په های مربو ط خود نشسته بودند وسا ما نولواز م خودرا جابجا مـــی کردند .
امر حرکا ت ریل ها بابی‌اعتنـا یـی از ما شین کـــار لوکو موتیف پرسید :
ـچطور است .
ماشینکا ر نگا هی به‌عملهٔ‌خود اندا خته گفت :
ـهمه چیز در ست است.آما ده حر کت هستیم بعـد ماشین کار با آمر حر کـا ت‌بطرف شعبه ر فتند تاور قه حر کت ریل را بگیر نـــدسا عت پور ه هفت صبـــح بود چند دقیقه دیگر هـــم‌گذ شت و لی سا عت هما ن هفت رانشان میداد .
اطفا ل با بیحو صلگی ا زپنجر ه های ریل به بیرو ن نگا ه میکردند و حر کت ریل‌را تقاضا می نمودند .
همه بیحو صله شده بودندولی ریل حر کت نمیکردزیرا سه دقیقه به حرکت‌آن با قی‌ماند ه بود سا عت ایستا د ه بود و لی این ایستا ده‌شد ن را آمر حرکا ت ریـــل

قبو ل نداشت او اعتقـــا دعجیبی به سا عت داشت .
ماشینکا ر زیل گفت :
ـبگذ ار برویم .
ـنخیر ... باید هفت وسه‌دقیقه حر کت کنید .
ـ از هفت سه دقیقه هـم‌گذ شته .
ـنخیر .. سا عت دیوار ی‌میگو ـید هنوز سه دقیقه باقی ماند ه .
ـآخر به ساعت من نگاه‌کن
ـمن نوکر سا عت تـــونیستم ... فقط به آن سا عت اعتقاد دار م چه عجله دارید ..من که نمیخوا هم شمارا تمام روز اینجا نگا ه دار م...خیال‌میکنی از قیا فه تو خو شـم آمد ه ؟
نخیر ... هرو قت کـــــه‌ساعت ایستگا ه هفت و سه دقیقه رانشا ن داد بروید .
پو لیس مو ظف چند با رصدا کرد :
ـآماده باشید ... ریـــل‌حر کت میکند .
ولی سا عت ایستاده بود .
ـدرابتدا دیگر ان متو جـــه‌نبودند و لی بعدا مشا هد ه کردند که آفتا ب خو ب با لاآمده ماشین کار با عصبانیت گفت :
ـهله دگر ... اجاز ه‌بده..این سه دقیقه سه سا عـــت شد .
آمر حر کا ت باعصبانیت‌گفت :
ـکدام سه سا عت ... هروقت هفت وسه دقیقه شـــد حر کت کنید .
ماشینکار با عصبا نیـــت‌خندید ه گفت :
ـساعت ایستگا ه گمـا ن‌میکنم مرده ...

تمام را کبین ریل در سالو نریل جمع شد ه ساعت های خودرا کشید ه بیك دیگر نشا ن میدادند و سرو صد ا براه انداخته بودند .

آمر حر کا ت باز هم نگاهی به ساعت ایستگا ه انداخته گفت :

ـمیدانی این ساعت چه قسم ساعت است ؟

بعد قصه هما ن ز مستا ن سخت رابیا ن کرد .

سا عت ها گذ شت آفتا ب کم کم میخوا ست غروب کند ما شینکا ر را خواب برد ه بود اما ریل حر کت نمیکند .

عقر به های سا عت ایستگاه هنوز هم رو ی عدد هفت نشسته بود . مسا فر ین ا زعصبانیت مثل شعله ها ی آتش شده بودند اما آمر حرکا ت میگفت :

این ساعت هیچو قت دروغ نمی گو ید .. مسا فرین پر توقع از خود را ضی و همیشه پر حر ف هستند اگر یك دقیقه ریل نا و قت بیا ید قالمقا ل میکنند و قتیکه ا ز وقت معین و قت تر بیا ید باز هم میگو یند چرازو دتر آمد . گاهی میگویند در ین گر می چرا لیمو نا د نیست وقتی که لیمو نا د میسرشودمیگو یند چرا این کثا فت گرم را میفرو شند ... ریل بسا عت هفت و سه دقیقه حر کت میکند .

از این حر ف مسا فر ین خندید ه گفتند :

ـحالا ساعت هشت شب است.!

آمر حرکا ت ریل از ین مسخره گی خوشش نیامده با

عصبانیت گفت :

ــ برای سه دقیقه دیگـــر حوصله داشته باشید .

حقیقتاً آفتا ب غروب کرده بودو لی سا عت چیز دیگر ی میگفت و آن برای آمرحرکات ارزش داشت بعد برای اینکه دیگرا ن را قانع بسازد. گفت:

ــ ببینید ... من عادت دارم صبح ناشتا صر ف کنم ولی تاحا لا صر ف نکرد ه ا م تا هفت ونیم نشود چیـز ی نمی خورم .

بعد از گفتن این جمله آمراحساس کرد که سخت گرسنه شده روز گذ شته بود بد ون اینکه او چیز ی بخورد و لـی بساعت اعتقاد داشت ...هنوزهفت بجه است .

همه فیصله کردند کـــه صبر کنند گفتند. ممکن است همین آدم راست بگو یدوبازی طبیعت غروب را بو جودآورده باشد .

ریل حر کت نکرد ه بو دزیرا به عقید ه آمر حر کا ت هنوز هفت وسه دقیقه نشد ه بود. یکی دوساعت دیگر هـم گذشت کم کم نصف شب فرامیرسید . پو لیس محـــل همراه ماشین کار تخته نر دبان ی میکرد و ماشین کار از گرسنگی پیچ وتاب میخوردوفریـادش بلند شده بود...اما آمر اجاز ه نمیداد ریل حر کت کندخود ش هم باید بساعت هفت ونیم ناشتا صر ف میکـرد وهنوز هفت ونیم نشده بود...

بالاخر ه ریل حر کت کرد.. بلی حر کت کرد .. میدا نید ریل را کی براه انداخت ؟

خودم ... بلی خود م یعنـی نویسند ه این فا نتیز ی ... آنهم بدو ن داشتن لایسنس... بلی خود م آنرا بحر کت آوردم ..زیرا فا نتیز ی درازشد و من از نو شتن وشمااز

خواند ن آن خسته شدید .

همین طور نیست ؟....ریل‌را حرکت داد م و شما را از خواند ن این فا نتیز ی‌خلاص کرد م . خو ب کاری‌نکردم ؟

مترجم :

بسیار کار خو بی کرد ی‌برادر ... مرا هم از غـــــم خلاص کردی .

مرد یکه یخ می برد

یکنفر در بیابا ن یخ مـی برد . و قت گند م دروبود . درگر می ماه جو ن بیـــك چیز سرد کنند ه احتیا ج ، حس میشد . او همراه کراچی رنگ شده اش یك مقـــدا ر یخ را حمل میکرد . در را ه خاکباد و گر می بود . همـه مشغو ل کار بودند دانه های گند م را از خو شه جدا مـی کردند . آمرین مو ظف در وگندم خیلی خو شحا ل شدند.

ـهوم ... یعنی که یخ می آورند و این یخ لیمو نـــاد دهقانا ن را سرد میسازد ..این شخص قابل تقدیر است. اینکا ر قابل تحسین است..قو ه تو لید دهقانا ن را با لا می برد .

آمر تجار ت قر یه هم این حرف را تایید کرد :

ـهر عا ملی که قو ه تولیدرابالا ببرد باید قدر دا نـــی شود .

این سخنا ن را او بـــاجدیت گفت زیرا همان شخص را خود ش مقرر کرده بو دتا برای دروگرا ن یخ بیاو ردو از تشنگی شا ن جلو گیر ی کند ،

اوبا طمطرا ق عجیبی اضافه کرد :

ـاین یك قد م مثبت د رراه پیشر فت تجـــا ر ت است .

روز دیگر آمر اطلا عا ت وکلتور قر یه فورا تو ســـط تیپ ریکار در مصا حبه ا ی با گردیکه یخ آورد ه بودانجام

داد و بنا م او چند پار چـــه‌موسیقی در رادیو فـــر ما یش داد .

در جریده (جمعیت‌دروگر) که در قریه نشر میشد عکس ها و مصا حبه مرد یکه یـــخ‌آورده بود نشر گرد یـــد . راپور تا ژ ها عناوین در شت‌داشتند مانند « مردیکه‌مصروف خدمت به‌مزدور گرا ن است ،مردیکه در راه خد مت بـــه دروگران عر ق میر یـــزد » خواند ن راپورتا ژ هـــا ی مذکور در آن گر می خیلـی‌لذت بخش بود در آن را جع به فواید و تاثیر یخ مطا لبی‌بنظر میرسید . درتلویز یو ن هم آمر تجار ت محلی و دیگر کار کنا ن مهم امور دهقانان بیانا تی دادند . د ر جملـه‌فعالیت های خود گما شتـــن شخصی را که با فعا لیت وپشت‌کار یخ می آورد حسا ب کردند . بعد مردیکه یخ مـی‌آورد راجع به فواید یـــــخ واینکه چگو نه از آب شد ن‌آن جلوگیری شود بیاناتی‌داد. در اخیر گو یند ه پرو گرا م‌سوانح مختصر شخصی راکه در بیابا ن یخ میبرد بیـــا ن‌کرد آمر تجار ت محل چند ی بعد آمر تجار ت و لایت مقررشد ویك والگا ی حکو متـــی برایش دادند و دیگرا ن هـم‌ترفیع کردند و چو کی ها ی بلند تر گر فتند مردیکه د ربیابا ن یخ می برد به آمریت تجار ت محل مقرر شد .

همه چیز تما م شـــــد ..دیگر کسی در بیابا ن یخ‌نمی برد ... بلی هیچ یك اگـــــرراست بگوییم نیاور د ن یـــخ هم چندا ن نقص ندا شت ...اصلا کسی نگفت که چرا یخ نمی آید .

بیو گرا فی نو یسنده به‌قلم خود ش

اگر شرح حال خود را بـاارقام بنویسم این طورخواهد شد : چهل و هشت سا لـه‌هستم ، یـك ز نو یك پسر دار م . در پنج روزنا مه کارکرده ام .مد ت کار م بیست‌و چار سا ل است که پانزد ه‌سال آنرا در جرید ه فکا هی استر شل بلغا ریه کارکرد ه‌ام ، فعلا معاو ن مدیرمسوول هستم . شانزد ه کتـــا ب‌نو شته ام . چند هزار مقاله، سر مقاله ، فلیتا ن ، پارچـه‌تمثیلی ، درا مه ،داستا ن و غیر ه نو شته ام .

اما اگر ار قا مرابگذ ا ریم‌منقدا ن عقید ه دارند کـــه بهترین بیو گرا فی یـــــك‌نویسند ه آثار ش است.ومن با این طرز تفکر هم عقیـــده‌هستم نام من یا سن انتو ف است .

مقررات

در ترا موا ی بیروباربود. کلاه شپو ی مرا کسی با آرنجش زد و اتو ی آنرا خرا ب کرد . من به خشکه شو یی رفتم تاکلاه مرا اتو کنند .دختر ی که پشت میز قرار داشت کلاه را گر فته گفت :

ـشستن و اتو کرد ن د و لیوه میشود .

ـشستن لاز م نیست ،تنهااتو کنید .

ـنمیشود ،مّا هم اتو مـی‌کنیم و هم می شوییم .

ـلازم نیست بشو ئید ...

ـمقررا ت ما این طـوراست .

ـآخر شما چشم دارید ،نگاه کنید ، کلا ه کا ملا پا ك است .

ـمی بینم . اما مالبا س راتنها برای شستن یا تنها برا ی اتوکرد ن نمی پذیریم. باید اول شسته شود و بعد اتو شود ، مقررا ت ما ایـن‌طور است.

ـخوب ، من موا فقم هـم‌برای شستن و هم برای‌اتو کرد ن پو ل می پردازم .اماشما فقط اتو کنید .

ـنمیشود ، و قتی که مـابرای اتو کرد ن بپذیریم حتماً

باید شسته شود .

ـآخر چرا؟کلاه پاك است.

ـو قتی که من آنـرا د رجوا ل کالای چرك بیندازم، چرك میشود .

ـیعنی که شما لبا س هاراول چرك میکنید و بعد مـی شو یید و سپس اتو مـــــی‌کنید ؟

ـماچر ك نمی‌کنیم، خودش‌چرك میشود .

ـپول اتو و شستـــــن رابگیر ید ، اماکلاه را در جوال نیندا زید . فقط در کا غذ ی‌پیچا نید ه جدا بگذ ارید . دختر برایم بل نو شت ومن پو ل پردا ختم،اما اوکلاه را گر فته در جوا ل‌انداخت.

ـآخ چه کردید ؟

ـاگر آنرا جدا بگذار م ،دوبی و قتی که ببیند کلا ه پاك است آنرا پس به مـــاروا ن میکند .

ـپس حتماً تصمیم‌دارید‌که‌کلاه را چر ك کنید ؟

ـدر ست فهمیدید .

ـآخ. پس بدهید کلاه‌مرا. نمی خواهم که اتو کنید. پول هم از شما باشد .

ـامکان ندارد . مادر برابرپولی که میگیریم با ید حتماً خد متی انجا م بدهیم .

ـخد مت شما را نمـــــی‌خواهم ، کلاه مرا بد هیـد .

آنطر ف میز خیز زد م واز میا ن جوا ل کلاه خود را کشید م و به سینه‌چسپاندم.دختر با صدای ملیحی‌گفت :

ـهموطن‌عصبانی نشو ید .درینو قت از پسخا نه یکی از کار کنان‌خشکه‌شویی آمددر دستش فیتهٔ انـــــدا زه گیر ی بود . او سرم‌رااندازه‌کرد و کلاه را هم اندازه‌کرد.

وطندار ! ببینید ، علـــت‌عصبا نیت شما را فهمیدیم، کلاه به سر شما خرداست . او مرابا لای چو کـــــی نشاند ه اضا فه نمود :

ـ‌انداز ۀ سر تا ن پنجا ه‌ونه واندا ز ه کلاه پنجا ه و هشت است .

اوکلاه را دو بار ه بـــــه‌جوا ل اندا خت و به دختـــر گفت :

ـ‌دربل نو شته کن‌که‌کلاه‌را یك نمره بز رگتر هـــــم بسازیم ، البته اینکار رارایگان‌انجام میدهیم.

بعد از یك ماه من کـــلا ه‌خودرا دریافت نمودم اینکـــه آنرا شسته. بودند معلـــو م‌بود ، اما دو اتو ی‌آن شـــك داشتم.و لی روشن شد که به‌راستی کلاه را یك نمـــر ه کلان سا خته اند . آنهـــــم‌رایگا ن . زیرا کلاه تا سـر گوشهایم پایین می‌آمد. شکرخدا که از خرد ی‌گوش های بزرگ داشتم و کلا ه رو ی‌گوش هایم قرار میگر فت و پایین تر نمی آمدوگر نه چه‌خاکی به سر میکرد ؟

قصهٔ من

شما شاید مرد کو چـــك اندامی را که ریش ناتراشیده دارد و بعضا حتی روی ناشسته باچشما ن خوا ب آلود د م دکا ن شیر فرو شی کو چـه می آید دیده باشید .

این شخص نحیف و لا غر در عین حا ل خیلی تند خوو عصبا نی هم است . بـــــه مجردیکه دوشیز ه فروشنده اورا اند کی معطل بسا زدسر وصدا ی ای ن موجود عجیب و عصبی بلند شد ه همه رادشنام میدهد و حتی فرو شند ه را متقلب و جنایت کار خطا ب نمود ه همه را با حر فها ی نیشبدار خود تکان مید هد . باید به اطلاع تا ن برسانم که این شخص ضعیف وجنگر ه خودم هستم و حالا اگر حوـ صله داشته باشید و به من اجاز ه دهید قصه طو لا نی وتراژید ی خودرابرای تا ن آغاز میکنم .

من یك زن جوا نرا دوست داشتم او هم مرا دو ســـت داشت و یا به قو ل بعضـی ها«با هم ارتباط دا شتیم » اوز ن قندو ل ومهربانی بودومن از دل و جان عا شق او شده بود م . اسم ناز نینش«دفینکه » بود یك روز به او گفتم :

ـدفینکه جا ن ... بگیرکه ازدوا ج کنیم ... آخر من و تو تاکی همین طور مجـــر دباشیم ؟ او هم قبو ل کرد و قرار گذاشتیم فو را ازدوا ج نماییم ، من کار های ضروری خود را یاد داشت کـــردم،او گفت :

بایدمو های خودرا تو نی‌کنم.

فر دای آن روز یعنی رو زازدواج از خوا ب‌برّ خاستـــم به آئینه نگا ه کرد م از اینکه‌به شیار ل بوا یه اند کـی شباهت پیدا کرده بـــو د م‌خو شحا ل شد م یك دریشی به اصطلاح « پلو خور ی »سه سال قبل برا ی خـو د سا خته بود م زیرا فکر می‌کردم شا ید رو زی برای من تقدیر نا مه بدهند و در روزگرفتن تقدیر نامه با ید سر ووضع من خوب با شدو لی‌به عو ض من آد م چاپلو سی تقدیر نا مه گر فت بهر حال‌همان دریشی را از الما ر ی کشید م تا در بهتر ین رو زحیاتم یعنی روز عرو سی در برکنم دریشی مذ کور چملك‌شده بود همچنا ن بو تها یم چملك شده بود و شب قبل‌آنرا از کاغذ های مرطو ب‌پر نموده بود م و به اصطـلا ح‌در قالب گر فته بودم تـــا اندکی کج و جی آن را ست‌شود. از بین یك قطی د کمه های آ ستیم رابیرون کشیدم‌ولی یکی از آنها گم شـده بود که نتوا نستم پیدا یش‌کنم .

وحالا کار مهمی که‌درپیش‌دار م تراشید ن ریش‌واصلاح مو هایم میباشد وبعد خریدن‌یك دسته گل و تیلفو ن‌کردن به‌پگا ن دوست و رفیق که‌به‌حیث شاهد در محفل عقدنکاح ماحضور داشته باشند .

به ا تو خانه ر فتم در یك‌گو شه سالو ن اتو کار ی در پرده‌ای است که‌آدم میتواندتااتو شد ن لبا سش در آنجـا بانیکر و زیر پرا هنـــــی‌انتظا ر بکشد منهم عقب آن در پرد ه رفتم ، در یشی‌خودراکشید م و در همان حا لت انتظار به دفینکه فکر میکردم‌شاید او هم در همین‌دقا یق مصرو ف ز یبا سا ختن خودباشد . در حالیکه از خنـك

می لرز یدم با خود اند یشیدم که نباید و جود عکاس را فراموش کرد باید ازآن محفل عکس های رنگه بگیرد .
یك وقت متو جه شدم کسی به فکر اتو کردن دریشی من نیست اتو کارا ن گرد هم جمع شده قصه میکردند با عصبانیت علت این کار را پرسید م گفتند :
ـ برق نیست ...
از آنجا بر آمد ه به آتوکار ی دیگر ی رفتم و لی د ر آنجا بر ق بود و لی ماشین شان خرا ب شده بود . با عصبانیت به دکا ن دیگر ی مراجعه نمود م . در آنجا یك صف طولا نی را مشا هد ه کردم که همه به انتظار اتو شد ن لباس خود نشسته اند. گفتم بمن حق اولیت بد هید آخر من امروز دا ماد میشوم یکنفر خندید ه گفت :
ـ او هوهو ... جا لا حتی به تو هم زن میدهند ... ؟
جا عصبا نیت و بر افروختگی به خانه رفته اتو ی همسا یه را خوا ستم وخود م به اتو کرد ن آغاز نمود م . یك وقت بو ی سو ختگی به مشا م رسید و لی مهم نبود. رنگ پطلو نم تیر ه بو د وجای سو ختگی آنقدر معلو م نمیشد . بعد از اتو کر د ن کر تی و پطلو ن به دکا ن سلمانی ر فتم در آنجا نیزیك تعداد ا شخاص نو بت گرفته بودند یکنفراز کارکنان دکا ن سلما نی مو ظف بودتا به مرا جعین نمره بد هد واز سوء تفا هم و یا بی نوبتی جلو گیر ی نماید . به آنها گفتم :
رفقا ... دو ستان شما میدانید که آدم هر روزازدواج نمیکند... همین برادر ك کوچك شما یعنی بندهٔ حقیر امروز داماد میشو م. همه درمحکمه انتظا ر مرا دارند، چه

میشود اگر لطف نموده مراموقع بدهید . همه بطر فم-
بدبد دیده ه گفتند که ما آد مهای چالبا ز و درو غگو ی را
خوش نداریم و با این گپهابه‌جان ما زده نمیتوا نی‌بالاخر ه
چون برایشا ن قسم خورد مویك پتجه گر یه نمود محر فم
راقبو ل کرده به من مو قع‌دادند به این طر یق
ریش و سر ترا شی من‌موفق بود اما سلمانی به
خاطر ی که مر تب نق‌میزد مءجله کند در فرق سرم یك
میدا ن والیبا ل رسم کرد ،البته عمد ی نبود همینطو ر
نا غلطی ماشین را در فر ق‌سرم دوا نیده بود با فحش
ودشنا م از آنجا خار ج شد ه‌باعجله به خانه رفتم که کلاه
خود راپیدا کنم و به سر بگذار م تا مورد تمسخر واقع
نشوم همراه تار و سوز ن‌یك‌آستینم را که دکمه اش گم
شده بود کوك زد م ،متو جه‌بوت ها ی خود شد م که‌رنگ
نشد ه و چملك بود اما و قت‌نداشتم فکر ی بحا ل آنها
بکنم حتی چند دقیقه از وقت‌نکاح ما هم گذ شته بود و من
هنوز به آنجا نرسید ه بودم.با عجله به یك مغاز ه گل
فرو شی ر فتم ، در آنجا گلی‌که مناسب محفل عقد نکا حم
باشند نیافتم دوید ه به مغازه‌دیگری مراجعه کرد مدر آنجا
هم گلها ی خشکید ه را می‌فرو ختند . طبعا لو حه آ ن
دروغ میگفت . زیرا رو ی ،لو حه نو شته بودند «درهمه
وقت گلهای تا زه » تا چار یك‌دسته گل از همآ ن گلها یبکه
رو ی قبر میگذ ارند خریدم ودوا ن دوا ن خود را به یك
غر فه تیلفو ن رساند م، دوستو تینگ (واحد پول‌بلغاریا)
انداختم ولی نتوا نستم تیلفو ن کنم . فهمیدم که
تیلفو ن مذکور را بعضی ها برای اینکه در ستو تینگ
را از آ ن بد زدند خراب‌کرده‌اند . به غر فه دیگری‌مرا جعه

کرد ه از آنجا نمره‌دوستا نم‌را دایل نمود م و لی‌بر عکس با شعبه اکا د می علو م رخ‌شد م و بار دیگر با کسی صحبت کرد م که نفهمید م‌کی‌بود . او گفت :

ـاگر نمیتوا نید با تیلفـون‌صحبت کنید به د ه‌خود رفته با گاو های خود مشغـو ل‌شوید .

در جوابش گفتم :

ـآغا جا ن من از پدر پدراهل صوفیه هستم وهیچوقت با گاو ها سرو کار ندا شته‌ام‌جز امروز . گو شی‌راگذاشتم بلا به پس شاهدا ن ـ خود م‌از عقد نکا ح عقب نمانـم خود رابیك تکسی اندا ختـه‌راسا به محل عقد نکا ح رفتم دم در واز ه منظر ه عجیبی‌رادید م . زنم در برابرعکاس یونگر فته بود.دریك دستش‌گل و در دست دیگرش دست مردی بود با د ریشی سیاه‌وچند شاهد در اطرا ف شان. حتی نمی خواست به طـرف‌من نگاه کند یکنفر بمن‌گفت:

ـبسیار آد م پو کـی‌هستی ...

و من جریا ن رااز اوپر ـسید م و فهمید م که آن مرد منتظر دختر ی بود تا باو ی‌ازدوا ج کند و لی آن دختـر نیامدازطرف دیگردفینکه‌منتظرمن بوده و من دیر کرده ا م واین امرسبب شده کـه‌دفینکه و آن مرد با هم چو ر بیایند و ازدوا ج کنند همـه‌آنها سوار تکسی شـد ه رفتند و من همراه عکاس تنهاماند م او مرا دلدار ی‌میداد ومیگفت ز نها اصلا بی و فاهستند نشنید ی که گفته‌اند عقب زن و ترا موا ی ند وزیراخطر دارد .

در همین و قت یك زن بامو های تو نی شده وا ر د سالو ن شعبه عقد نکاح شدوچو ن فهمید داماد ش بـا عروس من ازدوا ج کـرد ه‌سخت عصبا نی شد و بـه

دشنا م داد ن آغاز کـــر دخواستم دستم را بطر ف او دراز کرد ه بگویم بیا با من‌ازدوا ج کن ، دید م آن ز ن بطرف عکاس که یك جفـــت‌بروت منظم داشت رفته و طر ف او خند ه خنده میکند‌با خود گفتم ، نخیر ...نباید این زن را مانند تکت بخـت‌آزمایی بگیر م بهتر اســـت همین طور ز ند ه وسلا مت‌بخا نه خود بر گرد م را ه خانه را در پیش گر فتـــم‌تصمیم گر فتم مجـــــر د باشم ....

همین است که به یك آد م‌عصبی تند خو و زرزر ی‌مبدل شده ام ...

بلی همین آد م پر گـــپ‌وجنگر ه را که صبحا نـــه پیش دکا ن شیر فرو شی‌می‌بینید من هستم و قصه ام را هم برایتا ن گفتم .

رکورد

او در حالیکه میلرز ید وعرق از سر و رویش جا ر ی بود ، خود را به روی در ازچو کی پر تاب کرد . عکا سی هم غرغر کنان کنار او نشستوزنه بر دار نه تبسم فا تحا نه بر لب داشت و نه حا ل و ،حو صله گپ زدن . اما جواب مد یر مجله را چه بد هد که نشسته و منتظر است تا یـك عکس رنگه و زن بـــر دا رمحبو ب را برای پشتی مجله بـرا یش بیا ورند . عکـا س گفت :

ــ خوب ، با تو چـه کنم ،مگر بر داشتن این وزن و یك لحظه نگاه داشتن آن اینقدرمشکل است که نمیتوا نـــی یك لبخند هم بز نی و صبـرکنی تا عکسی بگیرم ؟

وزن بر دار با لب و رو ی کشال گفت :

ــ او هو ... مـن مطا بق قواعد سپور تی باید وزن را صرف سه ثا نیه نگهدارم ،و تو میخوا هی که من زیروزن بمیرم و هنوز لبخند هم بز نم راحتم بگذار ، من نمی توانم.

ــ راحتم بگذار یعنی چـه ؟در روز نا مه ها نو شته که تو قهر ما ن هستی و رکور دجدید قایم کردی .

ــ بابا آن مسا له دیـــگر ی بود . با یك همت بلندش کردم ورکورد وزنه بردار امریکا یی را شکستاندم .

ــ عجب ، بایك همت رکوردوزنه بر دار امر یکا یـــی را شکستی ، پس بگیر با یـــك همت وزن رابر دار لبخند بزن تا برای مجله و طنت یـــك عکس رنگه بگیرم .

وزن بر دار باز بلند شد ،نفس های طو لانی کشیـــد ووزن را محکم گر فت و بلنـدکرد .

ـ آفرین ، اینطور بـد ون‌ناز و نخره

ـ زود عکس بگیرای شیطان‌واخ مردم.

ـ بینداز بابا ، زود باش.تو با ید بیا موزی‌کـــه چطور آدم قیا فه خندان به خود می‌گیرد . باز نشد .

من نمی توانم عکس ترا درحا لیکه دشنام مید هی بگیرم خوا نندن گان مجله چـــــه‌خوا هند گفت ؟

وزن بر دار باز ر فـــت‌نفس تاز ، کرد ، بـروی خود آب پاشید و خود را تـر وتازه کرد :

ـ بلی اینطور ، قیا فـه ات‌باید پیرو ز مندا نه باشد نه مثل تر سو ها ، نه نه ، بازتر ش شدی . لبخند بـــزن ،

ـ نمی توانم .

وزن برادر وزن را به زمین‌انداخت و نا لید :

ـ اخ دیگر نمی توانم .

ـ برو دوش بگیر ، بـــازخود را تر و تازه کن .

وزن بر دار رفـت خود راشست و باز آمد .

ـ اینبار بلند میکنم ، لبخندمیزنم ، اما زود عکس بگیری فهمیدی ؟

او وزن را بلند کرد، لبخندزد ، عکس گر فته شد و وزن بر دار وقتی که به طرف وزنه‌دید فریاد زد :

ـ این دو حلقه و ز ن دیگررا کی اضا فه کرده ؟

عکاس جواب داد :

ـ من

ـ چه وقت ؟

ـ وقتی که تو ر فتی دو ش بگیری .

وزن بر دار چیغ زد :

ـ آخ خدای‌من، این رکوردجها نی است ، مـن چگو نـه توا نستم آنرا بلند کنم .

عکاس بالبخند شیطنت‌آمیز گفت :

ـ بلند کر د ی و من هـــم‌عکس گر فتم .

وزن بر دار بار دیگـــرخوا ست وزن را بلند کند . آما آنرا از جا یش هم تکـان‌داده نتوا نست .

و ماطنز نویس ها..

من یك فانتیز ی نو شتم‌ومدیر مسوو ل هـم از رو ی لطف آنرا چا پ کرد . قصهٔ‌یك عکا س ویك وز ن بردار رانو شتم (اشار ه بـــــه‌داستا ن رکورد که در همین کتا ب آمده است. مترجم) .خلاصه اش اینطور بود کـه وز نه بر دار بیچار ه و ز ن‌گرانی رابلند کرد تا عکا س از او عکس بگیرد .اماجالب اینست که عکاس بی تو جه‌به سنگینی و زنی که‌وزن بردارآنرا تحمل میکرد اورادرهمان حا ل نگهدا شته با کا مـر ه‌گا هی اینطر ف او گا هی آن طرف وی چرخ خورد ه‌کا مره‌راعیار میکرد مخصو صـــاً خند ه داربود که در همان‌حال‌عکاس انتظا ر داشت تا وزن بر دار لبخند هم بز نـــد .براستی که خوب گفته اند : «جان از جان جداست »

من این فانتیز ی را نوشتم‌وهدف دیگر ی هم نداشتم . فکر میکرد م ممکن است کدام‌عکاس و یا کدام وزنه بردا ر آزرده شودواز من اند کی گله‌کند .ولی موضو ع شکـــــل دیگر ی به خود گرفت .

تیلفو ن مرتب زنگ میزد.مرا میخوا ستند . یکبـــا ر صدای زنی را شنید م کـــه‌میگفت :

ـآقا ی نویسند ه‌داستان«رکورد» را کار دارم .

ـبفر مایید خود م‌هستم .ـاوه از دیـــــدن تان ..... ببخشید از شنید ن صدا ی‌تا ن خو شحالم .

ـتشکر خانم .

ـآقا ی نویسنده ...نو شتهٔ تا ن واقعاً جالب بود .
ـلطف دارین .
ـنی واقعاً دلچسپ بود... آفرین تا ن باید این شر کت ترانسپور ت خودرا اصلا ح کند .
ـ ولی خانم ... در فانتیزی‌من در بارهٔ ترانسپور ت .... حرفم رابرید :
ـبه خصو ص رئیس‌شرکت‌باید بداند که مردم را درین بس های بیرو بار خود درفشار نگهداشتن و انتظا ر لبخند داشتن احمقا نه‌است .وضع بس ها ی شهر ی‌واقعاً مسخره است .
ـاما خانم ... درنو شتهٔ‌من راجع به بس های‌شهر ی چیز ی‌نبود ... قصهٔ عکا س‌بود ووزن بردار ...
ـاو هو هو ... خوا هش‌میکنم ... البته ظا هراعکا س ووزن بردار بود ، اما مـــن‌فهمیدم که شما به کجـــا نیش زده اید ... خوب نیش‌زدید ... آفرین بر شما ... میدانید مردم از شما نو یسنده‌گان به خصوص از شما طنز نویسا ن انتظارا ت فرا وا ن‌دارند.
او بعد از تشویق فراوا ن‌ونوازش ها گوشك راگذا ـ شت اما لحظا تی بعد بازکسی‌تیلفو ن کرد گو شك رابرد ـ اشتم و خود را معر فی‌نمودم.طرف مقابل با صمیمیت زیاد گفت :
ـاوه آقا ی گلم ... بـــلاکردی ... بخدا واقعاً بـــلا کردی .
ـچه کرد م قربان ؟
ـبلاکرد ی نویسنده جا ن‌با این کو فتنت .
ـببخشید ، من چه کسی‌راکوفته ام ؟
ـاوهو ... کو فتی دگه...اما خوب کو فتی ...تا همین

طور نکو بی‌اینها کی اصـــلا ح‌میشوند.

ـکی اصلاح نمی شود ؟

ـهمین شر کت لبنیا ت‌رامیگویم ... در مغاز ه ها ی شرکت پنیراعلی را درپسخانه‌های دکان میگذارند و آنـــرا صرف به آن مشتر یا نـــی که‌خویش و قو م شان با شد ، میدهند ... برا ی واسطه‌دارها میدهند ... به دیگرا ن‌می گویند : نداریم ... تمام‌شده...اما تو خوب نیش ز دی... آفرین.

ـاماقربا ن ...درنو شتـــهٔمن قصه عکاس وو زن بردار بود .

ـمیدانم ... اما ما خـــوبیسواد نیستیم .... میدانیم که عکاس وو زن بردارسمبول‌ها واستعاراً ت بودند ..

ـنی بخدا ....من‌صرف...

ـخواهش میکنم شکستـــه‌نفسی نکنید . من از طر ف تمام اعضا ی دفتر ماز شما تشکر میکنم ... خدا شما را توفیق بدهد تا همینطـــو رطنز ها ی کو بند ه بنویسید ...آفرین تا ن .

من حیرا ن بود م که چـــه‌بگویم . ازیك فانتیز ی من‌چه توجیها تی میکردند .

تیلفو ن های تشو یقی آن‌روزقطع نمی شد . فر دا ی آن‌روز مکتو بی به دفتر روزنا مهٔ استیر شل رسید کـــه کاپی آن به مراجع دیگـــر ی‌هم فرستا ده شده بود .

مکتو ب ازیك کلب‌سپورت‌های ثقیل بود . رئیس کلـــب نوشته بود . «لطفاً منظورتان‌را ازنوشتن این داستـــا ن تو ضیح بدهید .

ما به این اسم وزن‌بر دا ر نداریم .»

در جوا ب آنها هر قد رکه‌میگفتم «بابا منظور ی ندا ـ شتم . صر ف یك چیز کی‌درفکرم تخیل کرد » کسی قبو ل نمی کرد . مرتب از من‌میخوا ستند که : «مرام،هدف وانگیز ه خودرا از نو شتن‌داستا ن «رکورد » تو ضیح نمایید »

نا مهٔ دیگر ی هم از کمیته‌داورا ن سپورت موا صلت نمود که کا پی آن به ادا ر هٔسانسور فرستا ده شده‌بود.

درینجا بود که واقعاً عصبا نی شد م. بانو شتن این فانتیز ی من صرف‌انتظارداشتم که وزن بردار ها و عکا س ها آزر ده شو نداما کار م به جا های دیگر کشید .

دید م به مجرد ی که آدم‌طنز نویس شد ، حتی اگر سر فه ای هم بکند هر کس‌آنرا به شکلی تفسیر میکندو علت های برای آن می‌تراشد.

ماطنز نویس ها هر قد رگوسفند ی هم باشیم باز هم مارا آدم های خطرنا کی‌حساب‌میکنند ... تو به خدایا .

خریستو میخوف چریموخین:

درسال ۱۹۳۰ تولد یافته ودر پو هنتون صوفیه تخصیل نموده است . از سال ۱۹۵۵ به‌اینطرف بحیث ژورنالیست کار میکند . او در روزنامه هـــای‌جوانان مردمی کار وروز نامه فکاهی استیر شیل کـار کرده‌است .

او داستانهای طنز آمیز فراوان‌نوشته‌که به‌چندزبان‌اروپایی ترجمه شده است. چندمجموعهٔ‌داستانهای او تاحـال منتشـر شده است .

منطق

پتکو گروز نا دیمـــوف آد م آدا م وبی آزا ر ی‌بود. مور چه زیر پایش آزار نمی‌دید. در مقابل مردم ، کود ك یا بزرگ زن یا مرد دی هـومقا م و منصبی که بود نـد کلاه خودرا از سر بلند میکردوسلام میداد .

او حتی به زیردستان خودحتی به همین گر چو ما مور پایین ر تبه سلام میـــداد . گر چه پتکو گو روز نا دیموف رئیس ادبود .

اگر ما مورش گر چو کدام کار فور ی و ضرور ی ر ا انجا م نمیداد و سهل انگا ری‌میکرد پتکو پر خاش نمیکردو بالای او فریاد نمیکشید،مشت‌برو ی میز نمی کوبید بلکـه بسیار نر م‌و ملایم میگفت :

« گر چو، میدانم که‌مصروف بود ی.اما این کار را با ید انجام داد .»

آیا درین دنیـــــا ی دومیلیارد ی که چند میلیـو ن رئیس و مدیر عمو می ومدیروجود دارند چند نفر شان این طور برخورد میکنند که مثلا به زیر دست خود بگویند :

« لطفا ... خوا هش مـــی‌کنم ...اگر چه ز حمت هـــم میشود و لی اینکار را لطف‌کرده انجام بدهید . »

اما این کلما ت پتکو زیردستش را خو شحال نـــمی ساخت اگر کسی دیگر ی به‌جا ی او می‌بود . به هر جایی که میر فت آورد ن تحفه رابرای چنین آمر ناز نینی‌فرا-

موش نمیکرد و همیشـــه د رجشن ها و روز های تا ریخی از نو شتن پست کـــــار ت‌تبریکی به آمر خود و بـــــه خانواد ه اش‌دریغ نمی ورزید. اما گر چو چنین نمیکرد. حتی بلند میگفت :

ـآمر من فقط یك زنکـــه‌است ....

او اینرا به ما مو رین دیگرمیگفت و بعد سخت تر ادامه میداد :

ـمیتوا نید برایش‌شیطانی‌هم کنید . آمر مایك زنکـــــه بازار ی است ، نه یك مرد .

گرچو به این هم ا کتفا نمی‌کرد . در هر فرصت و هـــــر زمانیکه خلایی در کار آمـــرخود میدید در جلسات‌اتحادیه صنفی با لای رئیس خـــو دانتقاد میکرد و نوا قص کاررا حتی در میا ن دهلیز هـــا ودر نانخور ی وجا های دیگر جار میزد .

اما با تمام اینها ر ئیس‌عصبا نی نمیشد و از او گله هم نمیکرد .

صرف یك روز رئیس به‌گر چو گفت :

ـببین برادر ... چرا هـروقت در خمیر موی می‌پالی... مرا انتقاد میکنی و پشـــت‌سر من هم بد گو یی میکنی. من بتو کدا مَ بد ی خونکرده‌ام . ا ین کلما ت گر چو را بیشتر علیه رئیس بد بیـن‌سا خت . بعداز آن مقا لا ت انتقاد ی علیه آمر خـــو دنوشت و به جراید دیـوار ی نصب‌کرد .

مقا ما ت بالاتر بـــا ر ی‌تصمیم گر فتند برا ی‌رئیس آن ادار ه یعنی همین پتکو ـگر وز نا دیموف یك قلد یر نا مه بدهند.و لی گر چـــو رسانه بلند بالایی درمذمتوی

نوشت و به مراجع مختلف او سا ی نمو د ه د ر نتیجه بیچار ه پتکو نه تنها تقد یرنا مه نگر فت ،بلکه از کا ر هم برکنار شد . چند هفته بعد رئیس جدید ی را د ر آن اداره مقرر کردند. رئیس‌جدید یك تکه مو ی بودوپشم. شقیقه های دراز ش بابرو ت‌هاو صل‌شد ه بود. صر ف ظنج او موی ندا شت زیرا آن‌را بد قت می ترا شید . در روز او ل او با دیدن گرچوچنا ن مشت برو ی میز کوبیدو چنا ن نعره کشید که‌تمام عمار ت لرزید. صدا ی مشت و غالمغال او را ا زطبقه‌پنجم حتی در بان‌شنید .

در میا ن مامورین حتی‌آنهایی که هیچگو نه‌اعتقادی هم نداشتند از ترس صلیب‌کشیدند و بخود لرزیدند .

رئیس‌نو گر چو را خو ب‌به کار اندا خت . اورا پشت نا شتا می فرستاد،جزء هیات‌نا ن تعیین کرد و فر مود که هر روز گزار ش ده صفحه‌یی‌از وضع ادار ه بنو یسد وتمام مکا تیب را جوا ب بد هد وحاضر ی را هر روز تفتیش کند ، حتی گر چو و قتی‌رئیس از خانه به اداره می آمد مجبور بود بالا پوش اورابگیرد و به کو تبند بیاویزد . گر چو حتی اگر به دهلیز هم‌می رفت تا سو خته سگر ت خود را بیندازد سرو صدا ی‌رئیس بلند می شد که «کجا گم‌شد ی ؟ ... من ترا قطعه‌قطعه میکنم ... ای کارگریز» وقتیکه رئیس دهن باز میکردوعصبانی میشد پشت همه‌می لرزید . جالب اینجا بود که‌گرچو از بس زیر کار غر ق شده بود فرصت گله،شکایت‌وانتقاد را هم نمی یا فت چه رسد به اینکه برود و د رروزنا مه دیوار ی ریاست مطلب انتقاد ی د ربار ه کسی بنویسد .

او ادا مه داد :

ـ دیرو ز قریب بود جا ل‌طرف مقابل را تکه تکه کنیم، این بچه ها چنا ن شـــو ت‌میکردند که همه حیرا ن‌مانده بودند . . و لی در برد ما پنج‌پینا لتی مو ثر بود .. آخر میدانی ... ریفری از خود ماست .

گفتم : آفرین، . این نیم‌فو تبا ل شما اینقدر قو ی است .

ـ قو ی چه عرض‌کنم .ولی‌آفرین ویکتوری .

با خود فکر کردم در کا میا بی تیم قر یه و یکتوری نقش عمده داشته . بسیار مشتا ق بودم تابدانم ایـــن ویکتو ری کیست ، او ا دامه‌داد :

ـ چه و یکتو ری نا زنینی‌داریم .. وا قعا باید ازاو ممنو ن باشیم .. آها ببین جمعیت را تما شا کن .. ودر حا لیکه تیغ ریش ترا شی‌راتکا ن میداد مرا متو جـــــه جمعیت سا خت . .

چند نفر سپور تمین‌بـــادسته های گل در جاده دیده میشدند . گفتم :

ـ اینها کیستند ؟

ـ اعضای نیم باکیپتـــان‌تیم ... بیش و یکتـــــوری میرو ند . برایش گل مـــــی‌برند .. واقعا این ویکتور ی قابل قدر است .. باید ازاو تشکر کرد . باید تقدیرش کرد .

گفتم این و یکتـــو ر ی‌کیست ؟

خند یده گفت : خیلی نازنین است.

من تعجب کرده بودم اوباز هم ادا مه داد .

ГЕНЧО УЗУНОВ

گینچو اوزو نف یکی‌ازبهترین‌طنز نویسان بلغاری اســت ، داستا نهای او در اکثر کشورهای‌اوزو پا یی به‌چاپ رسید، است . وی اکنون معاون روزـنامه طنز و فکاهی استیر شل است .

او به افغا نستان مسا فرت‌کرده است و چند داستان او به‌زبان دری به چــاپ رسیده‌است .

کار مند جوان

دریکی از ادارات محلـــی روزی ما مور جدیدی مقـر ر شد. در همین پست قبـــلا ماموری کار میکرد که چو ن سنش به شصت رسیدتقا عدنمود . آمرین آمدند وایـــن مامور جدید رامعر فی نمودندو به اتاقها ی خود رفتند. مامور جدید به نظر میرسید که یك آدم خجالتی وکم جرات است. خا موشا نه در جای خـــو دنشست . نمیدانست چگو نه کار راشرو ع کند . برای اینکه مشغو لیتی یافته باشـــــد شروع کرد به تیز کردن نوك قلم پنسل . نوك قلم چندبا ر باریـك شد و با ریك شـد وشکست واو باز از سر آنرا تیز میکرد . همین شکستـن نوك پنسل زمینه صحبت را مساعد ساخت . صحبت هاشروع شد از اینکه چرا بـه اقتصا دملی تو جه نمی شودوتولیدا ت با جنسیت اعلـی عرضه نمیگردد. در خـــلا ل صحبت ما مورین دیگردرمورد مامور جدید معلومات زیـا دحاصل کردند و فهمید ند که نا م او چیست ، از کجا آمده، چندسا له است .

مامور جدید مهربان وخوش صحبت بود . اوجوا ن دقیـق ومتین بود به سوا ل ها ی همه جوا ب میداد. کار منداـ ن اداره اورا پسندیدند . یکی از کار مندان گفت :

ـجوا ن خوبی است

ودیگر ی افزود :

ـآرام ومود ب است.

بزودی در تمام شعبا ت آن اداره آوازهٔ آن جوان پیچید و همه دربارهٔ بانزاکت و با ادب بودن او صحبت میکردند. چندی بعد اورا حتی در شورای اتحادیه صنفی انتخاب کردند برایش چا کلیت تعارف می نمودند. دریك صبح زیبا خدمهٔ جوان دفتر برایش پیاله قهوهٔ مزه دار تهیه کرد.

زندگی به خوبی جریان داشت. همه راضی و خشنود بودند. آمرین هم ازین وضع راضی بنظر میرسیدند. وظایف متعدد اجتماعی واداری به عهده مامور جوان گذاشته شده بود وهمه یقین داشتند که مامور جوان بدرستی از عهدهٔ تمام اینکار ها بدر می آید.

در آخر سال فعالیت های اتحادیه صنفی، اتحاد یه ورزشکاران، جمعیت صلح ومقابله با اتوم وچند ساز مان اجتماعی دیگر آن مو سسه مورد تقدیر و تمجید قرار گرفت و در همهٔ این فعالیت ها نام مامور جوان ذکر شد.

تابستان فرا رسید. روزهای گرم تابستان هم بعد ا جای خودرا به هوای خنك خزان دادند. باز بهار شد و درختها شگوفه کردند. طبیعت زیبایی های خود را بار دیگر آشکار ساخت. ابرهای پراگنده گاهگاهی باران های بهاری را نثار سبزه های نورس می نمودند. این فضای معطر و نشاط انگیز آدمها را به وجد آورده بود در اداره کار جریان عادی خودرا طی می نمود. بهر حال ... از مامور جوان سخن میگفتیم ... همکاران او همه مضطرب بودند ... دلواپسی شان در مورد مامور جوان بود. آه میکشیدند ومیگفتند حیف چنین آدم خوب که برباد شود.

امایکنفر صدا کرد :

ـعجیب است ...چه کا رهایی ممکن است اتفا ق بـــه افتد .

دیگر ی افزود :

ـما مورك کم حرف و بی‌آزار ومود ب ... بیچا ر ه بی‌آزار ومودب ... بیچاره‌گك..گك..

وآن دیگري :

ـچه کسی میتوا نست‌فکرکند ... اینست نتیجـــــهٔ قضاو ت به اساس ظا هـــرشخص .

ـبلی بعضی ها را نمیتوان‌زود شنا خت ... آد م فریب وضع ظا هر شان را مـــــی‌خورد .

یك نفر دلسوزا نه گفت :

ـهمکارا ن‌عزیز ... ایـن‌طورخوب نیست ... زود د ر قضاوت عجله نکنید ...مامورجوا ن آد م ناز نینی است . کار کن و فعا ل است .خوش‌قلب و باو جدا ن است ... شاید اشتبا هی در کارباشد.دیگر ی به طر فدار ی اوگفت:

ـراست میگو ید ... نبایداو را رهـا کـــرد و نبـا یـد گذاشت که چنین آد می د رخند ق غر ق شودودر میا ن کثافت دست و پابزند .

به این تر تیب ما مو رین‌جدا از هم وبدون اطلاع هـم دیگر همه دست به کارشدند.یکی پیش مدیر عمو می‌کسی هم پیش ر ئیس و آ نديگر ی‌تارئیس عمو می خود رارساند تا به اصطلاح کمکی کـرد ه‌باشد . ما مور ی که بیشتر از دیگرا ن مامور جدیـد رادوست داشت خودرا پیشـ رئیس عمو می رسانده‌گفت :

ـجنا ب رئیس عمو می...خودرا مکلف میدانم که جناب شمارا در جریا ن بگذ ار م ،فکر میکنم هنوز هم‌دیرنشده است . شاید شما هم چیزك‌هایی شنید ه باشید ...مطلب برسر ما مور جدیدو جوا نماولاسکو ف است ... طبیعی است که ما نمیتوانیم‌بی‌تفاوت‌باقی بمانیم ... آن بیچار ه در حال فاسد شدن است .

ـچی ...؟ در حال فا سدشد ن است ؟

ـبلی ... از نقطهٔ نظـــروضع فا میلی ... یعنـــــی ارتباطا ت شخصی .

رئیس گفت :

ـخوب ادا مه بد ه ... چه‌اتفا ق افتاد ه است ؟

ـجنا ب رئیس ... تا جایی‌که ماخبر داریم ولا سکو ف یعنی همین مامور جوا ن ماآدم زن‌دار است . حتی طفل هم دارد .

در اول من باور نمیکردم..اما وقتیکه به چشم خـــو د دیدم ...

ـتو اورا در کجا دیدی ؟

ـدریك رستورا ن کو چك‌مشکو ك دور از مرکزشهر ..

رئیس باز پرسید :

ـشما در آنجا چه‌میکردید؟

ـتصادفی ... فقط از روبروی رستورا ن میگذ شتم... ها .. . اینطور میگذ شتم ودید م که ... همکار ما ... همین ما مور جوا نولاسکوف‌که زن دارد ...که یك طفل‌هم دارد .. همراه یك دختـــرجوا ن ...دریك‌گو شـــهٔ رستوران. ..هه ... حتی‌دست‌او را هم گرفته بود و بـــه چشمان او ... مثلا نگاه می‌کرد ...

ـمثلا نگاه میکرد .

ـنی ... کا ملا نگاه مـی کرد ... این یك فا کـــت است ... گذشته از آن مـی‌دانید در راه پیمایی اول مـی همین ولاسکو ف همراه مـا نبود .. او بهانه کرد کـه مشکلات فا میلی دارد ...

ـها... میدانم .

ـاما میدانید مامور دیگرمایك روزنا مه در دست دارد... روزنا مه ایکه در آن عکسی‌ازراه پیما یی او ل می‌به چاپ رسید ه‌است . روز نا مـــهٔ«کوپرا تیف های دهقا نی »را میگویم ... و درین عکس‌شماولاسکو ف را می بینید ...

ـخوب ؟

ـبلی ... در راه پیما یـی‌ولاسکو ف بود ه است امادر کدام جا ی دیگر ... اماعکس‌یك چیز رانشان میدهد .... یك چیز جالبرا ... در کنا رولاسکو ف در عکس باز هـم همان‌دختر ك دیده میشود .

ـراستی ؟

ـبلی ... در عکس می‌بینی‌که ولاسکو ف دختـــر ك را تقریباً بغل کرده ...

ـتقریباً ؟

ـصا حب کا ملا ... دست‌او سر شانه دختر ك‌است... یعنی در عکس این طـــو راست ... در دست دیگر ا و یکدسته گل است که بلنـدکرده و گویا «هورا» میگوید .

خلاصه عر ض کنم‌که بایددرینکا ر منطقی و جودداشته باشد .

ـاین روزنا مه و عکس اوکجا ست ؟

ـصا حب عرض کنم کـــه‌همکارا ن دید ه اند .... روز

نا مه پیش همکار ما ناکو ف‌است .

رئیس بالحن غم انگیـز ی‌گفت :

ـناکو ف را پیش من روان‌کنید .

ناکو ف در حالیکه‌روزنامه‌ای‌در دستش بود وارد اتا ق رئیس شد .

ـجنا ب رئیس ....گرچه‌آدم نباید پشت سر یـــك همکار خود چیز ی بگوید ...ولی من هم آنها را با هـــم دیدم.

ـدرکجا ؟

ـدریك پا ر ك بیـرو نشهر ... نشسته بود ند و گو یی با هم قصه های‌شیرین‌میگفتند .

ـپس تو هم رفته بود ی‌که‌در آن پار ك چکر بزنی

ـنی صاحب ... همینطو رتصاد فی تیر میشد م ...یك کار فوری و ضروری‌داشتم...وآنها را دیدم ... این یـــك حقیقت آشکار است .

رئیس مد تی به روزنا مـــه‌نگاه کرد و در اخیر گفت :

ـاینرا نزد من بگذا رید...شما رخصت هستید .

ناکو ف راضی و خوشحا ل‌ازینکه یك وظیفه ایمانـی و وجدانی خود را انجام داد ه‌بود از اتا ق رئیس خارج‌شد.

در روز های بعد این گو نه‌اخبار زیاد تر به مقام ریا ست رسانید ه شد . بعضی هـاولاسکو ف در پار ك‌ویاکو ه ویتو شاباآن دختر دیده‌بودند‌و بر خی هم در کشتی‌وعده‌یی در سینما و جا های دیگـــر.قضیه رفته رفته شکل جد ی را به خود گرفت.سر انجا م‌رئیس مامور جوا نرا نـز د خود خواست .ولاسکو ف بـاقیافه آرا م و مطمئن دا خـل اتا ق رئیس شد . در اتا قعد ۀ زیا دی نشسته بودند.

همه چهره های گرفته داشتند . بعد از سکوتی که حکمفرما شده بود بالاخره رئیس گفت :

ـ ولاسکوف، ما همه جمع شده ایم تا در بارهٔ توصحبت کنیم ... ما همه دوست توهستیم... بگو آیا توعلاقمندی به زنده گی خود داری ؟

ولاسکوف با تعجب جواب داد :

ـ طبعا به زنده‌گی علاقه‌دارم .

ـ ما هم به زنده گی علاقه‌داریم ... کار میکنیم ،زحمت میکشیم ویك هدف‌اجتماعی در برابر خود قرار داده ایم از همین سبب است که هم‌دیگر را رهنمایی میکنیم وبا همدیگر دررابطه نزدیك‌هستیم .

آیا همینطور نیست .

ـ همینطور است .

ـ به همین علت و قتیکه‌یکی از ماو شما دچار اشتباه وسقوط شویم دیگران وظیفه‌دارند مارا رهنمایی کنند .

ـ بلی همین طور است‌قربان . باید رهنمایی کنیم .

ولاسکوف اینرا گفت ،ولی در ذهن خود به جستجو پرداخت . تمام اعمال خود ووقایع اخیر را بخاطر آورد ولی نفهمید که چه اشتباهی‌از اوسرزده است .

رئیس ادامه داد :

ـ شما کار مند خوبی‌هستید ... اما زنده گی انسان دو جنبه دارد . یکی‌زنده گی محیط کار انسان ودیگری زنده‌گی شخصی وخصوصی انسان است .این دو جنبهٔ زندگی به همد یگرمربوطند ، مانند دو روی مدال ،و جدا از هم بود ه‌نمی‌توانند .

ـ بلی ... درست است .

ولاسکو ف فکر کردکـــه‌ممکن است همسایه هـــا ی او شکـا یتی به دفتر او ارائه‌کرده‌اند .

ولی رئیس دفعتاً گفت :

ـوشما محتر م‌ولا سکو ف‌همکار عزیز میدانید کـه در جنو ب شهر ما جنگل بزرگی‌است که پار ك زیبا یی‌از آن سا خته اند .

ولاسکو ف با تعجب جواب‌داد :

ـبلی خبر دار م ...

ـوشما در آنجا بـــو د ه‌اید ...

ـبوده ام ...

ـهوم ... و تنها نبو د ه‌اید ...

ـشاید تنها نر فتـــــــه‌باشم ...

ـو شما ولا سکو ف مـی‌دانید که در روز های‌رخصتی مرد م به کوه و یتو شـــــامیروند ...

ـبلی میروند .

ـو شما هر رفته اید ....باآن خانم ...

بلی با این خانم ...

رئیس بل گفتن این جمله‌ازبکس خود روز نا مه‌رابیرو ن کشید ه عکسی را که در آ ن‌چا پ شده بود نشان داد .

ـشما در چنین جا ها بااین زن جوا ن می باشید ... این درست است ؟

ولاسکو ف با دقت به‌عکس‌نگاه کرد و آرا م جواب‌داد :

ـبلی اکثرا با او می‌باشم.

ـپس شما به این‌موضو ع‌اعترا ف میکنید ؟

ـبلی جنا ب رئیســ ....اعترا ف میکنم .

ـبسیار خوب کافیست...اعترا ف کرد ن یك شجا عت است ... در ادار ۀ خود مـاهمچو مسایل را تحمل کرد ه نمی توانیم هموطن ولاسکوف... شما باید فردا این خانم‌را به اینجا بیاورید و خود تا نهم در مجلس حاضر شوید .

ولاسکو ف با پریشا نـی‌گفت :

ـامکا ن ندارد که به‌عوض‌فردا پس فردا بیاید ؟

آخر او فردا کالا شو یـی‌دارد . در ضمن باید بخا طر طفل‌خود یکبار به‌کود کستان‌برود .

ـچی ... کود کستا ن ؟...آن خانم طفل هم دارد ؟

ـبلی دارد ...

ـچه و قا حتی ... و ا ی‌خدا ... همکار عزیز ولاسکوف آخر این چه معنی دارد ..شماهم کود ك دارید ...

ـبلی ... طفل ما پنجساله‌شده ...

ـپس این خانم، همسـر کیست ؟

ـاین خانم ؟... همسـر خودم ...

مثل اینکه آب سردی‌بروی‌همه ریخته شده باشد. همه کرخت شدند ومبهو تا نه به‌ولاسکو ف نگاه میکردند .

ـتو چرا نگفتی که این زن‌همسر توست ؟

ـآخر از من کسی نپـرسید .

چند دقیقه بعد ما مو ریـن‌یکه یکه خا موشا نه‌ا زاتا ق رئیس خار ج شدند ...رئیس‌خودرا به کاغذ ی مشغـو ل ساخت وو لا سکو ف که بلا تکلیف ماند ه بوداز اتـا ق رئیس برآمد .

پایا ن

ماشین‌های جدید

زندگی در دستگاه فابریکه بصورت نورمال جریان داشت. شعبه پلان به شعبه احصائیه و شعبه احصائیه به شعبه محاسبه کمک وهمکاری میکرد، اهالی شکایت کردند که تولیدات خیلی کم است و به همه نمیرسد در عین حال تولیدات غیر قابل استفاده است. کارگرهای فابریکه هم شکایت میکردند که چرا مردم راضی نیستند. آمرین شعبات از نارضایتی کارگران ناراضی بودند، و سرانجنیران شکایت داشتند که چرا آمرین راضی نیستند وطبعاً رئیس از انجنیرها شکایت داشت به همین ترتیب گپ به مقامات بالا رسید. در آنجا گفتند بس است دیگر این قدر شکایت لازم نیست بیائید چاره جوئی کنیم. فیصله شد تا از خارج ماشین های جدید خریداری شود. البته ماشین های قیمت بها وا علی تانوا قص گذشته و آینده را مرتفع بسازد، هیئتی انتخاب شد تا به خارج رفته مشاهده کنند و ماشین فرمایش بدهند اعضای هیئت با تحفه ها و هدیه هایی که برای آمرین خریده بودند، برگشتند و گفتند عنقریب هیئتی ازخارج آمده ماشین هارا با خود می آورند. یکروز صبح مکتوبی به آمریت فابریکه رسید پاکت به صورت فوری باز شده متن آن ترجمه شد. در مکتوب مذکور تذکر داده شده بود که سه روز بعد ماشینها میرسند. برای بسته کاری و مونتاژ

آنها یك انجنیر ودونفـــراز لا یقتر ین و مجرب تـر ین میخا نیك هارا هم فر ستا دیم،طرز کار ما شینها از طر ف همین هیئت سه نفری بکار گرا ن شما تو ضیح خوا هد شد . با احترا م

در فابریکه هیا هو براه افتاد ، او لتو از همه ادا ره مرکزی رخصتی ها را از بیـن‌برد و اعلام شـد که هیچکس حق ندارد کار ضـــرور ی‌داشته یا مریض شود . برای در با ن دریشی مخصو ص در بانی خریده شد دو نفر انجنیر را که از رخصتـــی‌قانو نی خوداستفاده میکردند دو باره پیدا کرده به مجلس‌خواستند رئیس در برابـــر حضار قرار گر فته گفت :

ــ رفقا .. تا حال هر چه‌بود خیر ... اما بعداز ایـن وضع طور دیگر یست ،حالاباید خود را با تمام قواآماده سازیم ، سه نفر مهما ن که‌نماینده یك دو لت خار جـی اند ماشین ها را با خود می‌آورند . این ماشینها نه‌ملیون و هشتصد هزار دالر ار زش‌دارد . امید است متو جـــه اهمیت مو ضو ع شده‌باشید.

درم جلس مذ کور بحث‌هاو مشا جرا ت ز یاد بعمل‌آمد از هر طرف و هرد هنی نظر ـیات پخش و پراگنده میشد، با لاخره فیصله های ذیـــل‌بعمل آمد :

اول ــ در ایستگاه قطـارباید هیئت خار جی از طر ف همه و بخصو ص سکر تـــرها ئیکه زبا ن خار جـــــی میدا نند استقبال شوند .

دوم ــ همه باید لباســـ‌رسمی بپو شند .

سوم ــ دو نفر سکرتـــردو تن خارندو ی و عده از اعضای انسا مبل رقص بـه‌هیئت دسته های گل تقدیم نماید .

چارم ـ مدیر محا سبـــه‌عمومی باید سه اتا ق درگراند هو تل ریز رف نماید البتـه‌پنجره اتا قها باید به مناظر قشنگ باز شود واتا قها ی‌مذکور دا رای حمام ، تلفو ن، تلویزیو ن، برس بوت‌وبرس‌کا لا باشد برای اینکه آبروی فابریکه وطن ما پیش‌خارجی‌ها نریز د در اتا ق تـــا ر و سو زن و اتو را هم نبایدفرا موش کرد .

پنجم ـ دو موتر تیزرفتارباید خیلی خو ب شسته شده گریس کاری شود تا مهما نان‌در روز اول به کوه ویتو شا رفته واز منا ظر دید نـــــی‌باز دید کنند . طعام چا شت در هما نجا صرف شده. بعداز آن به کلیسا ی‌بو یا ن برو ند ، شـــب غـــذا را دررستورانت هو تل با اعضای اداری ریاست صرف کرده‌بعداز غذای‌شب به بار(استوریا) برده می شوند .

ششم ـ روز دوم هیئـت‌باید به صو معه ایلسکی‌وبعد جهت دید ن منا ظر کوچر ـینووا برده شود و پســـت کار ت ها یی از منا ظر وطن‌برایشا ن تقدیم گردد . شب هنگا م باز گشت دوبو یا نسکوتو خ انچی برای شا ن کبا ب وپنیر د ده شود .

هفتم ـ روز سوم رفتن به‌شهر پلو و دیف و دیـــد ن مجسمه الو شا و سا خایتپـه‌بعد گشت و گذار در کو چـه های قد یمی شهر و باید دررستورا نت هو تل مار تیسه نا ن چاشت صر ف شود ونا ن شب را هیئت خار جـی باید در رستورا نت(کونیك‌تراکی) صرف نمایندوشب را در هوتل تریمو نسو یم در پوپو ویتسه سپری نما یند، صبح نا شتا با شور بـــای‌شکمبه برای شا ن تهیه‌گردد ودر باز گشت به طرف‌صوفیه‌گرین هوس برایشا ن نشان داده شود .

سه روز برای آماد گـــی همچو مسا یل هیچ چیز ی نیست سه روز گذشت واینك ریل میرسد . تنها پذیرایی طبق پلان عملی شد .مهمانان را توسط مو تر های مخصوص به شهر بردند و به گراند هو تل رساندند . رئیس از مهما نا ن خار جی با خو شی استقبا ل کرده پرسید :

– چطـور است ... ا تـاق های تا ن در هو تل را حـت است ؟

مهما نا ن جواب دا دند :

– تشکر ...خیلی خوبست ولی لطفا بگو ئید ماشین هارا در کجا نصب و جابجاکنیم... باید آنها را مو نتا ژ نمائیم

رئیس با وار خطا یـــی پرسید :

– ماشین ها ؟

– بلی ماشین ها ... آخر پرزه های آ ن در بین بکس ها با لای ریل است باید آنراپائین کرده در جا یی که شما لازم میدانید نصب نما ئیم .

این سوا ل مثل آب سردی همه را از جا پراند و تکا ن داد. زیرا در مجالس فابریکه همه چیز پیش بینی شـــده بود .. برس بوت اتا ق های مهما نا ن فرامو ش نشده بود و لی یك مو ضوع را همـــه فراموش کرده بودند و آ ن اینکه ماشین های وارد شده را در کجا نصب نمایند .

رادو ی رالین یکی از طنزنویسا ن بر جسته‌و معروف بلغا ریاست ،او داستان ها،اشعا ر و نکته های طنز آمیز فراوا ن دارد . او دربـا ر ه‌شهر گابرووا که پا یتخـــت خنده لقب گرفته اســـت وجشن بزرگ و فستیـــو ا ل فکا هی و کارتو ن در آن برگزار میشود چنین گفته‌است:

گابرووا می تواند بـــــامحصو لات نسا جی خـــو د شهرت پیدا کند ولی باز هم‌نمی تواند با محصو لا ت‌خود تن همه ی سا کنین دنیا رابپو شاند . بو تها ی مقبول وخوش سا خت گابر ووا ،شاید روز ی شهر ت جهانی پیدا کند اما باز هم نمی‌تواندپای تمام مرد م جهـــــان را بپو شاند .

ولی شو خی های گابرو واممکن است روزی تمام‌بشریت را بخنداند .

Д. БЕГУНОВ

د میان بیگو نوف

بیو گرا فی نویسنده به‌قلم‌خودش:

از مدرسهٔ خطا به ها ی‌اخلاقی فارغ شد م ودرآخرین مراسم آواز خوانی‌در کلیسا ناگها ن خنده ام گر فت . به خاطر این خند ه مرا از آنجـااخرا ج نمودند . خودم هـم فهمیدم که از من پاپ ساخته‌نمیشود . بعد از آن شا مـل دارالمعلمین شد م ، بعد ا زختم تحصیل مدتی هم معلمی کرد م و لی در آنجا بالای‌چندمعلم سابقه دار خنده ام‌گرفت مخالفت آنها آغاز شد تااینکه‌از معلمی هم رانده شدم.رفتم وبه اکاد می هنر های زیبـاشا مل شد م .مدتی‌در رشتهٔ رسا می و مجسمه ساز ی‌کارکرد م ولی از قضا روز یکـه مجسمه بزرگی را افتتـــا ح‌میکردند و مراسم با شکو هی به خاطرآن برپاشده بو د درحالیکه همه ساکت بودند مرا خنده گرفت . آنهم به آوا زبلند . بخا طر خنده‌از آنجاهم

اخرا چ‌شد م .بعد مدتی به‌کارهای مختلف پردا ختم ولی از همه جا بخا طر خنده های‌بی‌موقع‌اخرا چ میشد م. سر انجام آمد م در روزنا مه طنزوفکا هی استیر شل همکا ر شد م اما ازینجا به خا طر خنده ام مرا کسی اخر ا چ نکرد . اینجا جا ی خنده است .آخر یك روز نا مه فکا هی چاپ میکنیم .

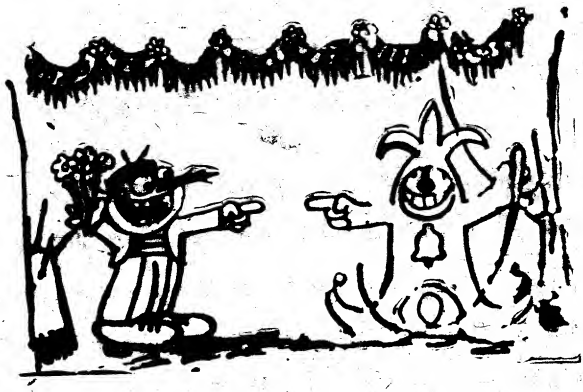

انجمن ادبی قریهٔ ما

بعد از یك عمر انتظا ر درقریه مانیز انجمن اد بی دایر شد قرار برین شد که د رسالون بزرگ فابریکه مجلسی ـا یـر شده کـار گران نـویسند ه نو شته های خود را قرائت نمایند .

صبح همان رو ز فر خنده‌رئیس فابریکه من وگانچو را نزد خود خواست و ما او لین‌کسانی بودیم که فرش های اتا ق اورا زیر پا میکردیم رئیس‌باآواز شبیه انفلاق‌گفت:

ـوظیفه ...

ماتکان خوردیم و لی رئیس‌بیخیا ل با پنسل چند ضربه به میز زده گفت :

ـوظیفه اساسی و مهم ..بدر جه اول ...

ما مانند سر بازا ن دست‌هارا به را ن های خـــو د چسپا ند ه راست ایستا د ه‌بودیم وتیز تیز بطر ف‌او می دیدیم میخوا ستیم برا یش‌بفهمانیم که با دقت تمـــا م آما ده هستیم که به حر ف‌های اوگوش بدهیم ر ئیـس مدتی سکو ت کرده بعـد ازجابلند شد وبه طر ف پنجره رفت و من موقع یافتم دکمـه‌های خودرا که فرا موش‌کرده بود م بسته کنم ،ببند م .

رئیس در حالیکه پشتشـبطرف ما بودپرسید :

ـآیا میدانید که داردا نیل‌چیست ؟

ـبلی میدانیم ... داردانیل‌آبنا یی است کـه آسیا را از اروپا جدا میکند ، رئیس د وباره پرسید :

ـآیا میدانید که جبـل الطارق و کانا ل سو یـــز

چیست درپنو قت کانچـــوبدادم رسیده گفت :
ـقربا ن آبنا ها آبهارابهم‌وصل و خشکه هارا از هـم جدا میکند . رئیس گفت :
ـخیلی خوب ... عالی ...اما اینرا هم میدانید که‌کسی که آنها را داشته باشد دنیامال اوست؟
ـبلی میدانیم .
ـامشب اشخا ص زیاد ی‌وارد سالو ن میشو نـد ... دروازه رابشما میگذار م ...اگر سالو ن قبل از وقـت خا لی شود ما حیثیت خودرادر مقابل مردم از دست می دهیم . در آن صورت‌مسوو لیت بدوش شما خوا هد بود تو(اشاره بـمـن) درواز ه‌درواز ه عمو می بزرگ را، و گـانچو در واازه عقبـی رامراقبت خواهید کـر د ، فهمیدید ؟
شب‌واقعا تعداد زیاد ی ،وارد سالون شدند سا لو ن پرشد حتی یکعد ه‌از مر د م‌ایستاده ماندند در صف‌ها ی اول نویسند گا ن‌جا گر فتندمن وگانچو در درواز ه هاخود را محکم گرفته بودیم‌و اجرای‌وظیفه میکردیم .
رئیس آمد ... او سینـه‌خودرا به پیش داد ه بود تـا شکم بزرگ خودرا از انظا رمخفی نماید نسبت به همـه وقت مغرورتر و متکبر تربوداو از بین جمعیت گذ شتـه خودرا عقب میز خطا بـه‌رسانید ، نگاهی بطول‌وعرض سالو ن اندا خته تبسمی‌نمود تاحال هیچو قت این قد ر، مردم یکجا در برابر او جمـع‌نشده بودند . او میز خطا به را محکم گرفته بعد از چنـدسرفه معنی دار گفت :
ـخانم ها ... آقایان ....
بعد مثل اینکه خانم ها وآقا یان را در سا لون بپا لـد اینطرف و آن طرف نگـا ه‌کرد ... یکنفر میخوا ســت

آهسته وبدو ن سرو صد اازسالون خارج شود از یخن کرتی اوگرفته دوباره بداخل‌سالو ن پرتابش نمودم .

سخنرانی رئیس آغاز شده‌بود ولی من دم دربا گیر و جروبحث داشتم او میگفت‌کارمهمی دار م بگذار بروم ولی من نمی گذاشتم برا یشـــــ گفتم :

ـاینه ... حالا فورانو یسند ه ها به قرائت اشعا ر ونوشته های‌خودآغا زمیکنند.

ـبگذار بروم .از عرق زیادخواهم مرد .

ـبمن گوش بده آد مك .

ـخود ت گوش بده ، آخرخفه می شو م ... بگذ ا ر بروم بعضی او قا ت ممکن‌است همین وظیفه تو بمـــن هم محو ل شود آنوقت ...

او مرا تهدید کرد که‌روزی‌تو در موقف من و منْ درموقف تو قرار خواهم گرفت ...اورا رهاکرد م زیرا نمـــی خواستم مناقشبه کنم.

به مجرد خار ج شدن او چندنفردیگر نیز به چالاکی خارج شدند . باعصبا نیت‌دروازه رابستم و متو جـــه رئیس شد م . رئیس راجع‌به‌روز های گذ شته و تاریخی اش راجع به تولیدات فابریکه‌چیز هایی میگفت و دست‌وپا می انداخت چنانکه هر لحظه‌انسا ن خیا ل میکرد کـــه خواهد کفید .

درین اثنا باز هم یك نفرمیخواست فرار کند . خود را به اورسانیده گفتم:

ـنمیشود . نمیتوا نـــی‌بروی . وقتیکه خو ب متوجه اوشد م دید م یك‌زن پیـــراست دلم برایش سو خت و گذاشتم خار ج شود . درین‌اثنا یك زن جوا ن هم مـــی خواست خودرا تیرکند جلواورا گر فتم :

ـمحتر مه معذرت‌میخواهم.
ـخوا هش میکنم بگـذ اربروم.
ـ نه، نمی‌گزارم .
ـجان جان بگذار ... منقل برقی را روشن گذ اشته ا م حتما در خانه ام حریق واقع‌میشود .
ـفرق نمیکند برای اینکاراطفائیه وجود دارد .
ـبلی و جود دارد ولـــی‌ما مورین اطفا ئیه هم‌درینجا هستند .
ـپس چراآمدین. ای‌بابا...دروازه راباز کردم وگذاشتم که فرار کند در همین لحظه‌پانزده نفر فرار کـردند و لی جلو ده نفر دیگر را گرفتـه‌دروازه را بستم و گفتم :
ـآقایا ن اگر تمام قر یه‌آتش بگیرد نمی گذار م که کسی خار ج شود. هیچکس‌را نمی گذار م .
ـیکی صدا کرد ... بلـی‌خو یشخور ی است آن ز ن راگذاشت که برود ... حتمارشوت گرفته .
آقای رئیس سو مین گیلا س آبرا نوشید حالا از مقد مه تاز ه به اصل موضو ع قدم‌گذاشته بود ...
ـسخنش به اینجا رسیده‌بود مردم حفظ کـر ده بو دند وفهم ودانش عین حقیقـــت‌است ... این مطا لب را ا ز بس در همه جا تکرار کرد بود مرد م حفظ کرده بود نـد وجملات راقبل از او ادا مـی‌کردند ... یك آواز نـــاز ك آهسته دربیخ گوشم گفت :
ـچطور هستی ؟
در حالیکه‌دستگیر ۀدروازه‌رافشار میداد م گفتم :
ـخوب هستم .
ـپدر و کیل جا ن ...اگرمرا می گذاشتی چقدر خوش میشد م ... هیچ دلم نمـــی‌خواهد این حرف هارابشنوم

فهمیدم که او «تودور» ا ست‌ومن در عروسی او پـــدر وکیلش شده بودم ...

چار ه نبود ... آهسته‌اورا هم رها کردم ولی همرا ه با او ما در وکیل خود م هم‌فرار کرد بعد دوطفـــل‌وده پانزد ه نفر دیگرْ هم از لا ی‌در بیرون گریختند من‌دوباره بر اوضا ع مسلط شده‌دروازه‌را بستم ... تمام کسا نیکـه ایستا ده بودند فرار کردند. رئیس دست و پا زنا ن بـه اینجا رسید ه بود که درسال‌دو هزار صنعت مملکت ما به انداز ۀ ترقی خواهد کرد که‌برای هر نفر از اهالی کشور سه صد دانه اتو ی بر قـــی‌خواهد رسید ... بعدازمد تی متوجه شد م که درسا لو ن‌کسی باقی‌نمانده جزنویسنـد گان که‌به حرف هـــای ر ئیس‌گوش میدادند اما بیصبرا نه انتظا ر میکشیدند که نو بت‌سخنرا نی خود آنها هـــم فرا رسد برای رو شن شد ن‌حقیقت چرا غ هارا روشـن کردم .

درینو قت که رئیس‌متوجه‌شد کسی جز نویسند گا ن درسالو ن باقی نمانـــــده‌موضو ع صحبت را عو ض کرد ه راجع به اهمیت‌ادبیات‌به سخنرا نی آغاز کرد. ا و چندین بارتکرار کرد که‌علاوه‌بر اینکه ماسنجا قدرفابریکه می ساز یم شا ید در آینـده‌بعضی چیز های دیگر هـــم بسازیم که بدرد نویسند گان‌بخورد . او با چنون عجیبـی دست وپازنا ن حرف میزد وگیلاس هـــای آبرا سر مـــی کشید بالاخر ه موضـــو ع‌دیگر ی را شروع کرد ...این موضو ع را که‌نویسنده‌گا ن‌چگو نه باید بنو یسنـــد و اضا فه کرد که خودش د رجوانی شاعر بوده وبعداز آن

به نویسنده گی پردا خته‌وبه‌همین تر تیب وقت تمام شد ولی گفتا ر اوتمام نشد چندنفر وارد سالو ن شدنـــد و گفتند که موتر برای نویسنـدگان آمده وباید آنها را ببـر وزیادهم منتظر مانده نمـــی‌توانند . رئیس و قتیکـــه جمعیت را نند گان را دیـــدموضو ع سخن را عوض کرده راجع به اهمیت ترانسپور ت‌ودریور ی به تشریحـــات آغاز کرد و لی راننده گا ن‌اهل شنید ن نبودندباغالمغال نویسنده گا ن را مجبـــو رسا ختند که بروند رئیســـی هنوز هم سخنرا نی میکرددرسالو ن بجز چند نفرازماموـ رین ویك زن پیر که کر بو دوچیز ی نمی‌شنیدباقی نمانده بودو بیچاره زن فکر میکردکه‌بعد ازین سخنرا نی کـــدام نمایش بالا ی ستیج اجـر اخواهدشد .

پایان

دعوت سال نو

اتا ق با عصر ی تر ین گل های کاغذ ی و پلا ستیکی تزیین شده بود .همه دور در خـت سرو نشسته بودیم . در صدر مجلس آقای رئیس جـا گـــرفته بود واتفا قا خنده بر لب داشت و فکا هی میگفت .هرفکا هی را که تمام میکرد ما از خنده گرده درد میشد یم از چو کی بز مین افتاده شکم خود را محکم میگر فتیم وقاه‌قاه خنده میکردیم . حال اگر فکا هی های رئیس صا حب‌خنده نداشت چیز یست که یاد آور ی آن فکر نمیکنم لازم باشد .

دفعتاً در حین خنده بیا دم‌آمد که فرا موش کرده ا م کیك طالع را از داش بیاورم این وظیفه بمن سپرده شد ه بود. خنده بر لبم خشکید ورنگ از رخم پرید آهسته بدون اینکه کسی متوجه شوداز سالو ن خـار ج شده بـا عجله خودرا به داش نمره پنج رسا ند م وظیفه دار دا شـــ باعصبانیت با لایم داد زد :

ـ کجا گم بودی ... هلـه‌دگه ... می خوا هی سال نو را هم به انتظا ر توبگذرانم ؟

فورا رسید کیـك را ا زجیب بیرون کرده برایش دادم وکیك را گرفته دو بار ه برگشتم دربین راه آن حصـــه کیك را که سکه دربین آن ،است نشا نی کرد م جای نشانی شده به وضاحـت دیده میشد(شب سال نو در بلغا ریه عادت چنین است که کیك نمکـــی پنیر دار بنا م با نیتسه مـی پزند و آنرا به اندازه تعدا دنفر قبلا خط کشی میکنند و

در هر قسمت بین خمیر آ نچیزی میگذارند تنها در یک قسمت یك سکه میگذ ا رندودربا قی حصص کاغذ ها ی نوشته دار میگذ ارند نو شته‌های‌مذ کور غالبا خنده دار ، است مثلا مینو یسند . شکم‌بزرگ پر خو رزیاد نخور منفجر میشی . بعد کیك رامطابق خط کشی می برند و هر کس قسمت خودرا بر می‌دارد و کاغذ آنرا بلند می خواند کسی که قسمت سکه‌دار رابدست آورد آنرا بفا ل نیك میگیرند متر جم .)

کیك را دم در به مر تب‌خورا که با ب داد ه بعد ا ز مر تب کرد ن سرو صور ت‌خود آهسته دو بار ه‌بجا یم نشستم ودهانم از خنده با زشده و بخا طرشنید نفکا هی ایکه حصه اول آنرا نشنیده‌بودم قاه قاه خندیدیم.درین اثنا یکی از همکارا ن همه رابه سکو ت دعو ت کرد ه گفت :

ـجناب رئیس .... سه‌دقیقه به دوازد ه شب ماند ه سا ل تحو یل میشود .

رئیس به آواز ه متین گفت :

ـمیشکو ف آرا م‌باشید...سا عت شما درست نیست حالا پنج دقیقه به دوازد ه‌مانده . همه بیك‌آواز ما نند ترانه گفتیم :

ـپوره پنج دقیقه به‌دوازده‌مانده .

یکی بعد دیگر ی سا عت‌های خودرا به پنج کم‌دوازد ه عیار کردیم اما قسمی که کسی متو جه نشود . با وجودیکه همه میدانستندسا عت رئیس صا حب درست کار نمی کند زیرا قد یمی‌است آنهم از مو دل سلند ر که از پدر کلان زنش بار ث‌برده و لی حر ف رئیس

صاحب حرف است . بعدا زکوك کرد ن ساعت ها با ز فکا هی گفتیم متو جه ساعتم‌شد م دید م که با وجود یکه عیار ش کرد ه ام یك دقیقه‌به‌دوازد ه مانده یخنم را درست کرده بلند شد م وبعـــدازسرفه ای گفتم :

ـآقا ی رئیس بایدبه‌اطلاع‌جنا ب عا لی برسا نم که ا ز سا ل کهنه فقط یك دقیقـه‌باقیماند ه است .

رئیس ما گفت :

ـبجایت بشین ... یـــك‌دقیقه نه بلکه سه دقیقـــــه مانده ...

همه بیك آواز گفتند :

ـبنشین ... سه دقیقـــه‌ماند ه . پوره سه دقیقه

باز هم رفقا ساعت هـای‌خودرا به سه دقیقه کم عیار سا ختند من هم نشستم وسا عتم را مطابق فر مـو ده رئیس صا حب سا ختم چون‌وقتی ایشا ن بفر مایند شیر سیا ه است شیر در پستا ن‌گاو تغییر رنگ میدهد . سر وصدا ی مرد م بخا طر حلول‌سال نو از بیرو ن بگو شـ میرسید و لی ما هنوز منتظربودیم بعد از آنکه پنج دقیقه دیگر هم گذ شت آنو قـــت‌بود که بالاخر ه عقر به ها ی ساعت رئیس صا حب بالا ی‌نمر ه دوازد ه نشست رئیس صاحب گیلا س خودرا بلنـدکرده با صدا ی غور گفت :

ـسال نو تان تبریك .

همه بیك آواز بلند متقابلاتبریك گفتیم .. بعد صداهای همه بلند شد که :

ـکیك طالع ... کیك طالع‌چه شد ؟ هنوز سرو صـــدا خاموش نشده بود که من کیك‌طالع را مقابل رئیس صاحب گذ اشتم هر قدر آنرا چر خداد م تا قسمتی که در بینش سکه است مقابل آقای رئیس‌قرار بگیرد میسر نشد زیر ا

میخوا ستیم طالع مند ترین شخص بین ما خود رئیس صا حب باشد تا برا یش کف بزنیم من سرا سیمه شد ه بودم .

رئیس بادهن پراز خند ه کاردرا برداشت تا کیك را تقسیم کند . او قسمت خودرا گر فت .و دربین آن به کاوش پرداخت ...کاغذ ی ازآن بیرون شدکه رئیس صا حب بعد از خواند ن آن تغییر قیافه داد ه رنگش تغییر کرد و رگ های گردن گو شت آلود ش متور م گردید. لرزه بر اندا م همه افتاده بود. دیگرا ن هم قسمت های خود رابر داشتند سکرتر رئیس صاحب که کنار ش نشسته بود بطرفم بدبد دیده آهسته گفت :

ـ بیشعور احمق ... هیچ کار ی از دست تو سا خته نیست .

من سراسیمه ور قه خودم را از کیك کشیده خوانـد م نوشته شده بود :

«احمق فورا این کا غذرابخور» صدا زدم ...

ـ این کیك ما نیست ... ماجملات مود بانه ای داشتیم...

در داش آن کیك تبدیل شده درنظر اول هم فکر کرد م که این کیك بزرگتر است رئیس با مایوسی کاغذ قسمت خود را بار دوم مطالعه کرد بعد مثل اینکه بالای میز سقو ط کرد ه باشد سرش را رو ی میز گذاشت وگفت :

ـ این کار کار همان خو ك کثیف دو بر نچیف است .

ـ وقتیکه اسمم را از زبا ن رئیس شنید م رنگم تغییر کرد . ندا نستم چه میگو یم گفتم .

ـ بلی قربان ..

کاغذ رئیس را سکرتر ش جلو من گذاشت دید م برو ی

آن نوشته شده بود ...

ـزخ بلوط ... الهی بکفـ ی‌با این شکم کته ات .

چشمانم تارشد و بر ا ی‌مدتی کسی را نمیدید مخوب. چـــه میتـوا ن کـــــــرد ؟بعضا اشتبا هاتی صورت می گیرد ..کیك در داش تبدیل‌شد ..و لی .. اینکه چه‌بلایی بسرم خواهدآمد نمیدانم .

پایان

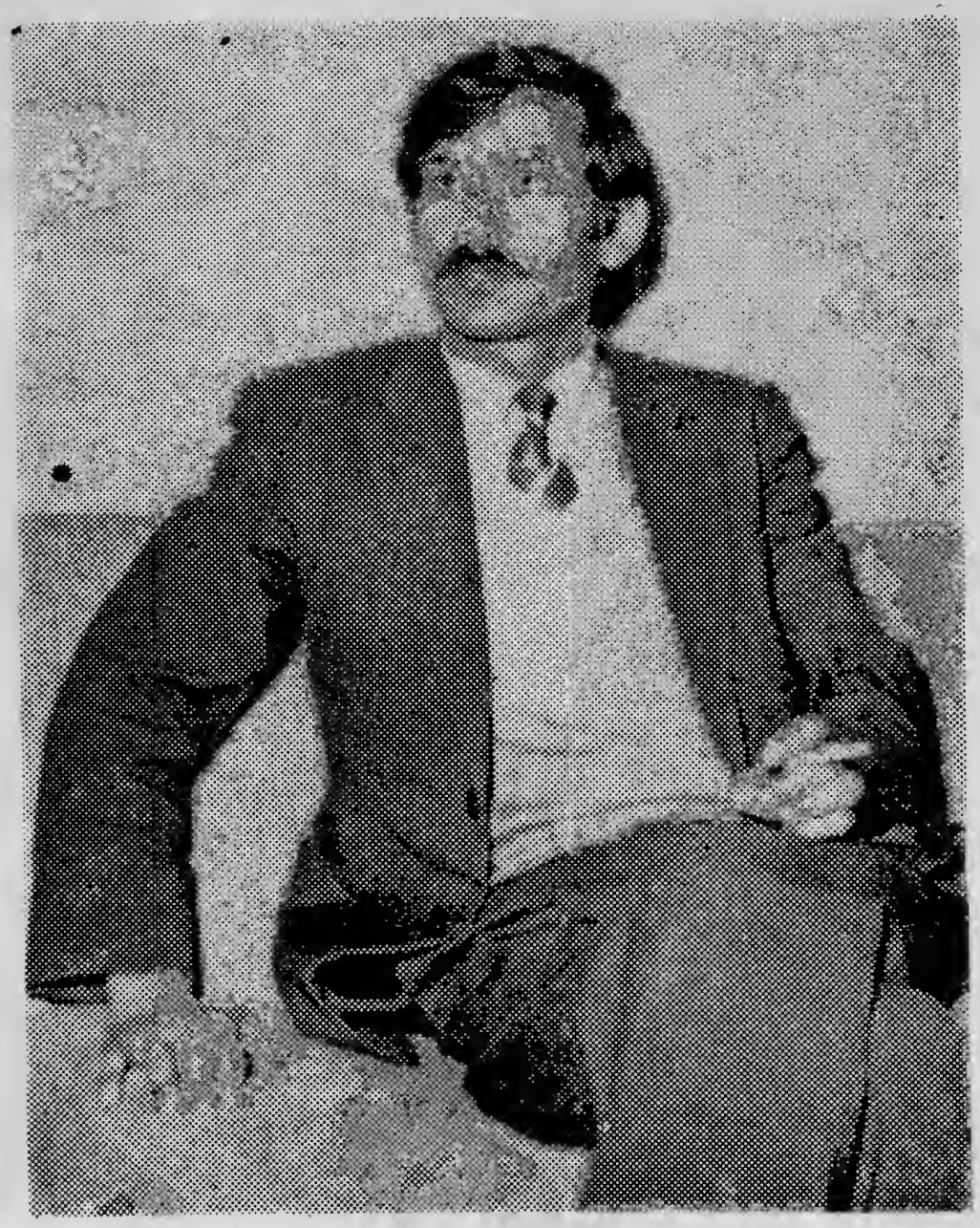

جلال نورا نی متر جم ایـن کتا ب در سال ۱۹٤۸ در کابل تولد یا فته‌است. او تحصیلات ابتدایی رادر لیسه استقلا ل ومتو سطه را در لیسه اما نی به پا یا ن رسا نیده و ازپو- هنتون کابل در سا ل ۱۹۷۲ از رشته اداری پو هنځی حقوق دیپلو م لیسا نس بد ست آورد.

جلال نورانی‌یك دوره ستاژرادر رشته ژورنا لیزم در پو- هنتو ن دو لتی لیننگراد نیزگذارنده است .

جلال نورا نـی از سا ل ۱۹٦۵ با مطبو عا ت ورادیو همکار ی دارد او داستا نها ی‌دنبا له دار ، رادیو درام،نما- یشنا مه ، قصه ها ،مطا لب‌طنز آمیز ، تیصره و پار چه ها ی فراوا نی نو شته وترجمه‌کرده است که تعداد آنها به دو هزار نو شته ویا تر جمه‌میرسد داستا نها ی طنز آمیز این نو یسنده در ایرا ن ،آلمان‌اتحاد شو رو ی وبلغاریا نیز چا پ شده است .

کتاب ها ی چا پ شده اواینها هستند :

۱- تیا تر کود ك چا پ مطبعه دو لتی (نو شته)

۲-ای همو بیچاره گگ اس‌مطبعه دو لتی (نو شته)

۳- او لین کتا ب چا پ پروگر س ما سکو (تر جمه)

٤- سحر گا ها ن اینـــجاآرام است چا پ پرو گر س ماسکو (تر جمه)

٥-قو ل شر ف (داستانهای‌کودکا ن) چا پ مطبعه دولتی (ترجمه)

٦- تو هم وواقعیت درباره‌آزادی مطبو عا ت چا پ مطبعه حزبی (ترجمه)

۷- مربا ی مر چ چا پ مطبعه دو لتی (تر جمه)

PROPERTY OF
ACKU
56444

Chiqcheq

JUNE 15, 1983 KABUL

۲۵ جوزا ی ۱۳۶۲

مطبعه دولتی